



نشریه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی زنان

دوره دوم: پژوهشهای زنان
شماره ۱، پاییز ۱۳۷۲: ویژه «سیمین بهبهانی»
به همت: فرزانه میلانی

ویراستار: افسانه نجم آبادی
جرگه ویراستاران: مینا آقا، هاله افشار، شهلا حائری، اما دلخانیان، فتحیه
زرکش یزدی، شیدا گلستان، شهرزاد مجاب، مرجان محتشمی، ناهید یگانه
گردانندگان: مهسا پرنکی، اما دلخانیان، ناهید زاهدی، سیما طوسی، ناهید یگانه
طرح جلد و نشان مجله: صفورا رفیعی زاده

همکاران: آزاده آزاد، ژانت آفاری، گلناز امین لاجوردی، مهناز انیسیان،
لیدیا آوانسیان، مژده برات لو، میترا پشوتن، نیره توحیدی، آذر
خونانی، گلنساء رازی، رکسان زند، الیز سانساریان، نغمه سهرایی، شهلا شفیق،
پونه صابری، مریم صمدی، شیرین فروغی، مهناز متین، فرانک میرآفتاب، نسرين
میرسعدی، پردیس مینوچهر

بهای این شماره: ۱۰ دلار
بهای اشتراك چهار شماره: فردی ۳۰ دلار / موسسات ۶۰ دلار.
(لطفاً کلیه اوراق بانکی به نام Nimeye Digar، یا به دلار آمریکا و در وجه يك
بانك آمریکایی و یا معادل آن به پوند استرلینگ در وجه يك بانك اروپایی باشد.)
نشانی جهت کلیه مکاتبات:

Nimeye Digar, c/o Dept. of Women's Studies, Barnard College,
Columbia University, 3009 Broadway, New York, NY 10027-6598,
USA

صفحه آرایي و چاپ:

Midland Press (312) 743-0700
1447 W. Devon, Chicago, IL 60660

سپاس نیمه دیگر از بخش پژوهشهای زنان، کالج بارنارد، دانشگاه کلمبیا، که به
یاری معنوی و مادی آن نشر این شماره ممکن شده است.

فهرست

۳	حرفهایی با خوانندگان
۷	یادداشتی از ویراستار

یادها و خاطره ها

۱۱	سیمین دانشور	برگ سبزی پیشکش سیمین بهبهانی
۱۵	شهرنوش پارسى پور	حالت سیمین بهبهانی بودن
۱۸	نسرین میرسعیدی	برای آنکه «به حرمت بودن» سروده است
۳۲	علیرضا شجاع پور	باتوی شعر پارسی

نقدها و تحلیلهای

۳۵	احسان یارشاطر	نامه ای به سیمین بهبهانی
۳۷	فرزانه میلانی	مشتی پر از ستاره
۶۳	ضیاء موحد	تأملی در شعر سیمین بهبهانی
۶۷	محمد فشارکی	از خلیل تا سیمین
		از درشتی جنگ تا ناشکیبایی جان:
۸۳	احمد کریمی حكاك	چشم در چشم مردی که «شلوار تاخورد» دارد
		از خار به خون: تأملی در دلالت استعاره «کینه شتری»
۱۱۴	حورا یآوری	در شعر «و نگاه کن، به شتر، آری!»
۱۲۹	میهن بهرامی	سه چهره يك شعر
		پروین، فروغ، سیمین:
۱۴۰	پرتو نوری علاء	در سه مرحله از تغییر و تحول تاریخی ایران

احوال و اشعار

۱۶۹	سیمین بهبهانی	تا طلوعی طلایی چشم به راه داریم
۱۷۷	فرزانه میلانی	پای صحبت سیمین بهبهانی
		کودك روانه از پی بود، فرایند، ای همچو تندیس رومی،
۱۹۲	سیمین بهبهانی	میان جالیز می دوم، سلام والسلام

حرفهایی با خوانندگان

با این شماره دومین دوره نیمه دیگر را می آغازیم. همچنانکه در سرمقاله شماره ۱۵/۱۶ توضیح داده بودیم، از این پس هر شماره نشریه به مضمون خاصی تعلق خواهد یافت. امید ما آن است که از این راه فضای گسترده تری برای مباحث تحلیلی و پژوهشهای زنورانه بافتهای فرهنگی مان که هر يك به گونه ای مناسبات «زن» / «مرد» و مفاهیم «زنانه» / «مردانه» را می آفرینند، در صفحات نیمه دیگر بگشاییم.

زمانی که در تابستان ۱۳۶۲ بیانیه نخستین نیمه دیگر را نوشتیم، آن را دفتري دانستیم که «در اوراقش همدیگر را بیابیم، به گفتگو بنشینیم، گذشته ها را تحلیل کنیم و دلیل راه آینده را بجوئیم.»^۱ این آرمان بیش از هر چیز زاییده شرایط سیاسی زمان خود بود: «اکنون در روزگاری که به سر می بریم، صرف حضور زن در پهنه هستی اجتماعی ایران خود بیان مقاومت است. در جامعه ای که تمام دستاوردهای مدنی آن به چارمبیخ تحکم و نفی کشیده شده است حضور زن در محل کار، در خیابان، در مدرسه و در سفر نشان یقین به این باور است که نیمه دیگر تن به چارچوب تنگ جهالت نخواهد داد و نیز یقین به این باور است که باید ماند و مقاومت کرد.»^۲ نیمه دیگر سهم خود را در این ماندن و مقاومت در آن دانست که: «به عنوان زن نگاهی ویژه بر تاریخ بیفکنیم و در پناه آن خود را در کلیت اجتماعی هر عصر و دوره ای ارزیابی و تبیین کنیم. . . . به عنوان زن نگاهی ویژه بر فرهنگ کشورمان بیفکنیم. . . . به عنوان زن نگاهی ویژه بر جریانات سیاسی کشورمان بیفکنیم.»^۳

ده سال پس از نشر آن بیانیه، اکنون شاید با خوشبینی بتوان گفت که «حضور زن در پهنه هستی اجتماعی ایران» دیگر تبیین شده است. دیگر صرف ماندن و بودن مشکل زن بودن در ایران نیست. بدون آنکه بخواهیم دشواریهای زندگی روزمره زنان

۱. برای متن این بیانیه بنگرید به نیمه دیگر ۱: ۲ (پاییز ۱۳۶۳): ۱۵۰-۱۴۷.

۲. همانجا، صص ۱۴۸-۱۴۹.

۳. همانجا، ص ۱۴۸.

۴. همانجا، ص ۱۴۹.

را نادیده بگیریم و یا تنگناهایی را که دگرگونه بودن و ناسازگار بودن را دشوار و یا ناممکن می کند انکار کنیم، نگاهی به «پهنه هستی اجتماعی در ایران» کمتر صحنه ای را خالی از حضور زنان نشان می دهد: فعالیتهای اقتصادی، کادرهای علمی، صنعتی، دانشگاهی و اداری، نشر کتاب و مجله، آفرینشهای هنری نظیر ادبیات، سینما، عکاسی، نقاشی و موسیقی هر يك گستره هایی شده اند که زنان از آن خود کرده اند و خود را بر پهنه های آن برنگاشته اند. شاید آنچه را که فرزانه میلانی در مورد حضور ادبی زنان می گوید بتوان در باره بسیاری دیگر گستره ها نیز درست دانست:

اگر برنامه جمهوری اسلامی محبوب نگهداشتن زنها بوده، در حیطه ادبیات با شکست کامل مواجه شده است.

از نظر کمی تاریخ ادبیات هزارساله ما شاهد چنین بسط و توسعه نوشته زنان و درباره زنان نبوده است. به عنوان مثلی نمونه خروار در عرض دو سال یعنی بین سالهای ۶۲ تا ۶۴، ۱۲۶ کتاب در داخل ایران در باره زن چاپ و پخش شده است. تعداد مقالات حتی حیرت آورتر است. در دوازده ماه یعنی در سال ۱۳۶۳ مجموعاً ۵۴۶ مقاله درباره زن در ایران به چاپ رسیده است.^۵

در خارج از ایران نیز فعالیتهای به ویژه کارهای مطبوعاتی زنان ایرانی، جای خود را در فرهنگ ایرانیان مهاجر باز کرده است. با این ملاحظات است که بر آن شده ایم آرمان نیمه دیگر را در جهت نوینی، به راه گشایش گستره پژوهشهای زنورانه، باز اندیشیم. در دو دهه گذشته پژوهشهای زنورانه در بسیاری گستره های فرهنگی و فکری، نه تنها در کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی که در آمریکای لاتین و شبه قاره هند، دگرگونیهای ژرف آفریده است. اکنون پژوهشهای فرهنگی، بررسیهای تاریخی، سیاسی و اجتماعی، نقد ادبی، نقد سینما و دیگر هنرهای بصری و بسیاری دیگر حیطه های پژوهشی شباهت چندانی با گذشته شان ندارد: نقد زنورانه این گستره های فرهنگی، فرهنگهایی دگرگونه آفریده، از این راه زن ستیزی و مردشیفنگی این فرهنگها را به چالش خوانده، و به بازپردازی مفاهیمی نوین از زن و مرد، زنانگی و مردانگی، راه یافته است. آرمان ما آن است که دوره نوین نیمه دیگر قدمی در راه دگرگونیهای از این دست در فرهنگ ایرانی شود.

۵. فرزانه میلانی، «ادبیات زنان بعد از انقلاب»، نیمه دیگر ۱: ۱۴ (بهار ۱۳۷۰): ۱۱۱-۱۲۲.
نقل قول از صص ۱۱۴-۱۱۵.

درباره این شماره:

نهایت خوشوقتی ما است که این دوره را با شماره ای ویژه شاعری چون سیمین بهبهانی و مجموعه ای به همت ادب شناسی چون فرزانه میلانی شروع می کنیم. سپاس ما از فرزانه میلانی که دعوت ما را برای تنظیم چنین مجموعه ای پذیرفت. فرزانه میلانی دکترای خود را در ادبیات تطبیقی با تزی تحت عنوان

"Forugh Farrokhzad: A Feminist Perspective" از دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس به سال ۱۹۷۹ دریافت کرده است و مؤلف مقاله های متعددی است که در نشریات فارسی زبان و انگلیسی زبان و یا به صورت بخشهایی از چندین کتاب به چاپ رسیده است. تازه ترین کار او کتابی است به زبان انگلیسی درباره ادبیات معاصر زنان ایرانی:

Farzaneh Milani, *Vells and Words: The Emerging Voices of Iranian Women Writers*, Syracuse (New York): Syracuse University Press, 1992.

همکاری او با ما، از نخستین شماره نیمه دیگر، برای ما ارزشمند بوده است؛ گذشته از چاپ چندین مقاله و شعر از او در شماره های پیشین، شماره ویژه سیمین دانشور، نیمه دیگر ۱: ۸ (پاییز ۱۳۶۷)، نیز آفریده هست او بود. نهایت افتخار ما است که آن شماره برای پژوهش آثار سیمین دانشور دفتری بنیادین شده، یکی از مطلوب ترین شماره های نیمه دیگر بوده است. فرزانه میلانی اکنون استادیار ادبیات فارسی و پژوهشهای زنان در دانشگاه ویرجینیا است.

برخی دگرگونیهای نیمه دیگر:

شیدا گلستان، همکار دیرینه ما که چندی از جرگه ویراستاران به دور بود، اکنون به آن بازپیوسته است. بازگشتش را گرامی می داریم.

در نیمه دوم سال دانشگاهی گذشته، مهسا پرنگی دانشجوی سال چهارم کالج بارنارد در رشته علوم سیاسی، عهده دار امور اداری نشریه شد. فارغ التحصیلی او و عزیمتش را به دانشکده حقوق دانشگاه پنسیلوانیا تبریک می گوئیم، اگرچه جایش نزد ما بسیار خالی است.

سیمنا طوسی، دانشجوی سال چهارم رشته فلسفه کالج بارنارد، اکنون عهده دار

امور اداری نیمه دیگر شده است. مقدم او را خوش آمد می گوئیم.

از این شماره نرخ اشتراك چهار شماره نشریه به ۳۰ دلار (فردی)، ۶۰ دلار (مؤسسات) افزایش می یابد.

نیمه دیگر و «بنیاد پژوهشهای زنان ایران»

«بنیاد پژوهشهای زنان ایران» اکنون فعالیت انتشاراتی خود را آغاز کرده است و مقاله ها و گزارشهای سالیانه «بنیاد» مستقلاً منتشر می شود. آغاز انتشارات «بنیاد» را گرامی می داریم، و از اینکه در آغاز کار «بنیاد» نیمه دیگر توانست با انتشار مقاله های نخستین کنفرانس آن به شروع این طرح باری رساند خوشوقتم. موفقیت «بنیاد پژوهشهای زنان ایران» را در این کار نو آرزومندیم. مقاله ها و گزارشهای دومین و سومین کنفرانسهای بنیاد اکنون به چاپ رسیده است و هر يك از خوانندگان نیمه دیگر که به دریافت این نشریات علاقه دارند می توانند مستقیم با بنیاد به نشانی زیر تماس بگیرند:

Iranian Women's Studies Foundation, P.O. Box 882,
Cambridge, MA 02238, USA.

سپاس ما از آنان که به کمک مالی آنان ادامه نشر نیمه دیگر میسر شده است:

جلال استاد عظیم، هاله افشار، گلنار بیات، فتحیه زرکش پزندی، نوشین عظیمی، شیرین فروغی، محسن قائم مقام، سوسن کسرائی، فری نورایی، فاطمه اعتماد مقدم، ناهید یگانه، آذر بوسقی.

یادداشتی از ویراستار

سیمین بهبهانی به یقین از قافله سالاران توانای ادبیات معاصر فارسی است. سنت دیرپا و شاید فرسوده غزل در کف باکفایت او عمر تازه یافته، به اوجی شکوهمند رسیده و مرزهای تصنعی را در نور دیده است. غزلهای نوتبار بهبهانی از نظر شکل هندسی غزل هستند ولی محتوا و زبان آنها، مخاطب و دید آنها اساساً با غزل به مفهوم سنتیش تفاوت دارند. سراینده این اشعار که معیار نوگرایی را در بلندی و کوتاهی مصراع ها و شکستن افاعیل یا پس و پیش کردن قافیه ها نمی داند هم با کهنه گرایانی مواجه است که با بوق و کرنا به حراست از هر آنچه آشنا و سنتی است می پردازند و هم درگیر با نوگرایانی که کهن را کهنه می پندارند. یعنی بهبهانی نان را هرگز به نرخ روز نخورده و با جریان آب شنا نکرده است. لاجرم پس از چهل سال سخن پردازی و انتشار ۹ مجموعه آرزنده تا به امروز هیچ کتابی به بررسی آثارش اختصاص داده نشده است.

دفتری که در دست دارید یکسره به بررسی آثار و احوال بهبهانی می پردازد. همکاری منتقدان و نویسندگان زن و مرد از داخل و خارج ایران به این مجموعه جلای خاصی بخشیده است جلایی که به برکت کثرت دیدگاههای متفاوت و گاه متعارض دو چندان شده است. یعنی نه تنها وحدت و یکپارچگی نظرگاهها مد نظر نبوده است بلکه برعکس کوشش بر آن بوده که منظرهای متنوع ارائه شود. نقد خوب، همچنان که شعر ناب، خاصیتی سیال دارد و مثل آب که شکل ظرف را می گیرد در ظرفیتها می گنجد.

بخش آغازین ویژه یادها و خاطره هاست. در اولین مقاله، «هرگ سبزی پیشکش سیمین بهبهانی» داستانسرایی طراز اول همکاری دیرینه را می نوازد. همچون چهره پردازی ماهر که با چند خط ساده سیمایی دقیق می سازد، سیمین دانشور در نوشته ای کوتاه ولی پر وسعت تصویری جامع از بهبهانی ترسیم می کند: شاعری که در اوج هنر خویش است. انسان والایی که همچون شعرش رشید است. مادری که غم دوستان در درونش می جوشد. هنرمندی که نبض زمانه را در دست دارد و از چشمهای سیاهش برق هوشیاری می درخشد. شهرنوش پاریسی پور نیز راجع به

حالت سیمین بهبهانی بودن می گوید، حالت شاعری که تنها تعهدش به شعر است و حضورش در هر جمعی غنیمت. «زنی که لباسش را عوض نکرده، کوشش ندارد کار غریبی بکند، کوشش ندارد نظریه ای شگفت یا غیر منطقی را جا بیندازد.»

ولی این فقط همکاران بهبهانی نیستند که به قول دانشور او را «به توان پی نهایت» دوست می دارند. شاگردان و دوستانش نیز با او عهدی ناگسستنی دارند. نسرین میرسعدی که در دبیرستان نوریخس بیش از بیست سال پیش، شاگرد خانم بهبهانی بوده از رابطه اش با استادی می گوید که همواره خودش همچنان که شعرش بار و یآوری وفادار بوده اند. رابطه ای که به گفته خود او «هر زمان که زندگی ام دستخوش بحران شده و یا حادثه ای ناگوار قلبم را به شدت نشوده است، باز هنوز او بوده است که قامت من کولی را راست نگهداشته و با دلی هر چند پر از درد به جای خموشی به ترانه خوانی ام کشانده است.» و علیرضا شجاع پور خود شعر می سراید و در «بانوی شعر پارسی» از شاعری که در گستره ادبیات معاصر «بی آنکه گرد و خاکی براه اندازد بکه تازی می کند» قدردانی می نماید.

بخش دوم مختص نقدها و تحلیل هاست. احسان یارشاطر پس از خواندن «گزینه اشعار» بهبهانی در ایامی که «لذت بردن صافی و بی غش از اشعار معاصران کمتر به دست می آید» احساس خود را در نامه ای بیان می کند. مقاله بعدی، «مشتی پر از ستاره» نگاهی است گذرا بر زندگی و خطوط اصلی آثار بهبهانی. آثاری که هر چند غزل چهره مشخص آن است ولی نمی توان آن را در هیچ قالب تنگی محبوس کرد و یا مصلوب این یا آن رده بندی نمود. به قول ضیاء موحد «سیمین بهبهانی هم به دسته عروضیان متعلق هست و هم نیست و جالب بودن قضیه هم در همین است.» دقیقاً. شعر ناب پذیرای هیچ چفت و بست نیست، همواره در جریان است، چون نسیم گریزنده است و همچون باد صید ناشدنی.

محمد فشارکی پس از مقدمه ای در تحول اوزان عروضی یادآور می شود که بهبهانی به یمن آگاهی کاملش از عروض فارسی اوزانی را ابداع کرده که - بدون شکستن وزن و کوتاه و بلند کردن مصرع ها - در تاریخ ادبیات فارسی نظیری از حیث وزن برای آنها نیست. هر مبنای مطالعه دقیق ۴۵ ترکیب مختلف ابداعی از افاعیل عروضی در دشت / رژن فشارکی معتقد است که بهبهانی دایره موسیقی شعر را از اوزان سنتی فراتر برده و تکامل و تطوری شایان توجه در شعر فارسی پدید آورده است. و این تحول فقط در زمینه اوزان تازه و یا موسیقی شعر نیست که در تلفیق مضامین نو با قالب غزل هم هست. دو غزل «شلوار تاخورده دارد» و «و نگاه کن به شتر، آری!» نمونه بارز معاصر بودن محتوای این اشعار است.

احمد کریمی حکاک از راه تحلیل شعر «شلوار تاخورده دارد» شبکه پیچیده

روابط میان زمینه (Context) و متن ادبی را باز می نمایاند. مبحث «زمینه ادبی» ساده و در عین حال محتج است. ساده از آن جهت که طبیعی به نظر می آید. واضح و مشهود است. آشکار است. محتج زیرا آشکارترین مسائل، رایج ترین و عیان ترینشان به نحوی حیرت انگیز نامریی ترینند. آنقدر آنها را دیده ایم و شنیده ایم که دیگر گویی نه می بینیم و نه می شنویمشان. از گوشی می آیند و از گوشی دیگر ناشنوده - در می روند. اثری از خود به جای نمی گذارند. آنقدر معقول و پذیرفتنی اند که درباره آنها نه توضیحی می طلبیم و نه توضیحی می شنویم. چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است. یعنی حضورشان آنقدر تثبیت شده است که نیازی به ثبت وجود خود ندارند. ولی در حقیقت همین عیان ترین مسائل نیاز به بازاندیشی، بازخوانی و بازبینی دارند چون به حکم بدیهی بودنشان راه را بر تحلیل و تأمل و تعمق بسته اند. در مقاله بدیع «از دوشستی جنگ تا شکیبایی جان» کریمی حکاک نشان می دهد که زمینه ادبی شعر «شلوار تاخورد» چگونه خواننده امروزین این اثر را به ارتباط دادن میان مرد یکپا و جنگ ایران و عراق رهنمون می شود.

همین یافتن نقب و رابطه میان گستره های معنایی آشکار و آشنا و میدان های پنهان و ناآشنا یعنی توان انتقال معنا از حیطه ای به حیطه دیگر از علام و ویژگیهای خلاقیت ادبی است. ذهن خلاق استعاره می آفریند. حورا یاوری بیان استعاری شعر «و نگاه کن به شتر، آری» را که میان کینه شتری و خشم انقلابی پیوند برقرار می کند بر می رسد. مخاطب این شعر به اعتقاد یاوری انسانی است که از بی مرزی می هراسد و در محدوده تنگ گردن سپاری، گردنکشی و گردن زنی زندانی مداری بسته و معیوب و فاقد نگاهی نقاد می شود.

در مقاله بعدی توسط دو نویسنده و شاعر توانای زن - میهن بهرامی و پرتو نوری علا تدوین شده اند و به بررسی و مقایسه آثار و احوال اعتصامی، فرخ زاد و بهبهانی می پردازند. و البته این خود پاگرفتن جریانی نور را بشارت می دهد. یعنی حال که در ایران سنتی از زنان نویسنده وجود دارد که روایت حضوری تثبیت شده و صدایی بازیافته است، می توان آشکارا از تأثیر زنان بر یکدیگر و مناسباتشان با یکدیگر گفت.

«سه چهره يك زن» و «پروین، فروغ، سیمین در سه مرحله از تفسیر و تحول تاریخی ایران» با اعتصامی می آغازند. با اینکه پروین اعتصامی از پیشتازان سنت ادبی زنان در ایران است منقدان ادبی متعددی بارها استدلال کرده اند که او زنانگی خود را وا گذاشت و به شکلی «مردانه» شعر گفت. ولی اعتصامی زیر بار گمنامی نرفت. نقش های سنتی را نپذیرفت. جزئیات زندگی روزمره خانگی و زنانه را به کار گرفت و مرز میان عرصه های ظاهراً مهم و مسائل به اصطلاح بی اهمیت را دگرگون

آهنگ

ویژه «نیلمین بهانی»

به همباز فرزانه میلانی



کولی! برای هر کس باید هلاک خوشی!

یعنی: به حرمت بودن باید ترا به بخوانی

آتش گرفته جان و تنی پوشیده پس نشد بسخت؟
شد تیره جان روشن تو! این پرده بر کار بزن!

زبان همه زخمه کور بر آتش دل ملرزده دوست
حاصل این نغمه دردی است که هر دفتر ماست

حاصل این نغمه دردی است که در دفتر ماست

کرد. او از تجربیات و تصاویر «زنانه» برای فراخ تر کردن عالم معرفت بهره گرفت و میدان خردگرایی را گسترده تر کرد تا آن را به افق هایی ورای آنچه عالم مقال مردانه قایل بود بکشاند.

برای حسن ختام، بخش سوم این دفتر حاوی شرح حال کوتاهی از سیمین بهبهانی به قلم خود او همراه با مصاحبه و پنج شعر تازه و چاپ نشده است. و آیا به راستی می توان مجموعه مقالاتی را که برای بزرگداشت شاعری زبردست و طراز اول جمع آوری شده بهتر از این پایان داد؟ آفتاب آمد دلیل آفتاب.

برگ سبزی پیشکش سیمین بهبهانی،

بانوی غزل معاصر ایران

عزم سفر ماورای بهار کرده بود و با تلفن پدرود گفتم. گفتم به توان بینهایت...
توان N ام... دوست دارم. خندید. سیمین بهبهانی می تواند در چنین روزگاری
بخندد. در حالیکه می داند دلش پر خون است، اما خون دل را قطره قطره به صورت
کلمات تعالی می دهد... والایش... و شعریت غزلها و غزلواره هایش در همین والایش
است. پالایش را هم می داند و اینک که در اوج تکامل هنر خویش است، در دو دیوان
اخیرش، خطی ز سرعت و از آتش و دشت ارژن، هیچ غزل یا غزلواره ای در این دو
کتاب نمی توان یافت که از انسجام و یکپارچگی بی بهره باشد. سیمین با تسلط بر
پیوند حسابشده کلمات، ساختار هر مصرع یا بیتی را طوری تدوین می کند که به
تحرك مصرع و بیت بعدی پیونجامد و اوج غزل یا غزلواره را به پایان اثر می گذارد که
ضریت آخری را فرود آورد و انگیزختگی او که به هوشیاری انجامیده، انگیزختگی و
هوشیاری را به تو هم ارزانی می دارد و تو متوجه می شوی که عصارة دردهای زمانه
را واگو کرده است... نه شعار داده و نه به دام ایدئولوژیهای ابتدایی افتاده، که هر چه
بدوی تر، عوام پسندتر. اگر غزلسرایی در شعر فارسی را با رودکی آغاز کنیم، ابیات
غزلهای رودکی هم در بیشتر موارد از چنین تداومی برخوردار است. اما حتی حافظ به
جز چند استثنا، هویت غزلش مستقل است، ضمن آنکه هر بیت شاه بیتی است.

تداوم تنها ویژگی شعرهای اخیر سیمین نیست. نوآوری او در وزن شعر فارسی، وسعتی که به اوزان شعر فارسی داده، قطع رابطه با وزنهای قدیمی یا به عبارت دیگر «آشنایی زدایی» و عدم به کارگیری وزنهای مطبوع و مألوف و محیطی که با اوزان ناآشنا به وجود می آورد، از تازگی و بدعت بیمانندی سرشار است و او را شاعری صاحب سبك معرفی می کند.

در همان روز پدرود و با همان تلفظ به سیمین بهبهانی گفتم: مرثیه ات برای اخوان بی نظیر بود، در عین حالیکه ادبیات گورستانی (Macabre) نبود. از اصطلاحها و تعابیر قدیمی در آن اثری نبود. تصاویر و خاطره ها مدرن و بیان آنها شاعرانه بود. دانشت را همچون کابوسی بر شعریت شعرت هوار نکرده بودی، صنعت بسیار در عبارت نکرده بودی، هر چند آنهمه غم غربت دوست را در زی يك قالب سنتی آورده بودی. باز خندید و گفت: از درونم جوشیده بود. گفتم لطفاً بگذار درونت چند قل دیگر بزند و نظایر آن را بسرای. تنها امیدوارم برای از دست دادنهای نباشد برای دستاوردها باشد. بیشتر اشعار اخیر سیمین همین دستاوردهایی را که در بالا گفتم، منتها در زی اوزان نو دارند.

شاید در ایران تعداد زنان هنرمند در طی قرون کم نبوده اند اما در تاریخ گم شده اند چرا که قلم دست مردان بوده است. در تذکره ها، اینجا و آنجا به نام شاعره ها و چند شعر از آنها برمی خوریم. یادم است شبی در مجلسی از عالیشان قائم مقامی نامی پردم و شعر طنزآمیزی را که برای شویش گفته بود داشتم می خواندم که یکی از همجنسان شوی او گفت: مادر پڑمان بختیاری بوده -- یعنی که نشینند و زایند شیران تر -- اما تونل زمان سیمین بهبهانی را نخواهد بلعید. یقین دارم.

سیمین بهبهانی با عاشقانه ها شروع کرد اما هیچگاه وقار و طمأنینه خود را از دست نداد. دیوانهای متعدد ایام نوجوانی و جوانیش را می توان ورق زد و خواند و به هر جهت عشق سهم ما از ابدیت است یا سهمی است که ما به ابدیت می پردازیم و خدا، عشق و امید هم هست. اولین باری که به دیدارم آمد با خود گفتم که غی دانستم رشید است مثل شعرش. چند شعر سرشار از رشادتش را سر کلاسهایم خوانده بودم و نفس دختران و پسران را بند آورده بودم و تصویر شاه پشت سرم بود. به چشمهای سیاهش چشم دوختم و برق هوشیاری را در آنها خواندم و اینك حتی در میانسالی، چشمهایش درخشش خود را دارند که آرزو می کنم همواره همچنان پینا و درخشان بمانند. همیدون باد.

سیمین مادر سه فرزند است که بی پدر بزرگ کرده است و هر کدام اینك جوانانی پرومندند و دخترش امید که به نام دوست، مهدی اخوان ثالث، م. امید، نام گذاری شده، استاد دانشگاه است. اما مرد همراهش، همسر دوم، منوچهر کوشیار قدر سیمین را می

شناخت و می دانست با کی طرف است. با فرزندان سیمین به مهر تا می کرد. هر وقت به دیدارم می آمدند، کنارم می نشست و به سیمین یادآوری می کرد که فلان شعرش را به خاطر من بخواند. می دانست که کدامها را بیشتر می پسندم. سیمین دفتر شعرش را می گشود و می خواند، غافل از آنکه من آن شعرها را از بر بودم: «دوباره می سازمت، وطن!»، «خاکی که بخش او کردند».. تا آنجا که «ما را فریب ماری داد.» و این اسطوره مار و مرد که خودم هم نوشته بودم. و کولی واره ها که برادرم کولی واره چهارده را ترجیح می داد و در تعزیت او سیمین به پادش برای آنها که به تسلایم آمده بودند خواند و من که قرص اعصاب می خوردم تا جلو کسی نگیرم، از گریستن خودداری نتوانستم.

سیمین بهبهانی تبض زمانه دستش است و به يك تعبیر از سخنگویان بنام روح زمانه ماست. شعر «سارا، چه مهربان بودی!» را پس از قتل عام صبرا و شتیلا سروده است. در این شعر هم مثل شعرهای دیگرش مستقیم به موضوع نپرداخته. تنها با سارا زن حریر فروش رؤیای کودکیش درد دل می کند و از او می خواهد که به موسی بنی سارا از قول سیمین ندا دهد که «سودای دین دیگر کند.» و تنها سارا مورد خطاب او نیست. تمام ساراهاى جهان با هر اسم و رسم دیگری مخاطب اویند و این چنین به يك درد دل خصوصی صورت عام می دهد. در شعر «نگاه کن به شتر» با تصویر شتر و ساریان سروکار داریم. شتر تحمل می کند و تحمل می کند اما سرانجام شاهرگ ساریان را می جود. این را بگویم که شعر سیمین محدود به تصویرسازی (Image) نیست. برخی از شعرای زمانه تصور می کنند که شعر تصویر سازی است. تصویر تنها چه دردی را دوا می کند؟ درباره جنگ عراق با ایران و مظلومیت ملت صبور و سیه روزگار این آب و خاک و داغها و داغها که از کشتار جوانان بر دل مادران نشسته است، شعر بسیار گفته شده است. «مادر داغدار من طعنه تهنیت شنو» یکی از بهترینهاست، اما کمتر کسی با تصویری که سیمین از مادری که کارش از مرگ فرزند به جنون کشیده، یارای برابری دارد. عنوان شعر «گردن آویز» است. مادر پوتینهای پسر شهیدش را به گردن آویخته، می گوید: «طفلک نشسته بر دوشم... پوتین بیرون نیاورده.» چه نفرتی از جنگ و خونریزی در این شعر منعکس است! واقعاً ناهود باد جنگ و جنگ افروزان و این را یارها گفته ام که در هر جنگی هر دو طرف بازنده است.

باید دانست که شعر سیمین راحت الخلقوم نیست و امید بیهوده که يك نوع خوش خیالی است، نمی دهد. امید در بیشتر شعرهایش گاه کور سویی می زند، اما گاه می درخشد. همیشه هم شعر او شاد نیست. برای ادراك سروده های سیمین حوصله و اندیشه لازم است و گاه خود شاعر هم با وجود والایشی که ویژگی اوست، سودازده می شود و از بیکسی و رهاشدگی به مراقبه می نشیند و به بودا و شیوا پناه می برد.

اما از آن مکاشفه که باز می آید دامن ما را پر گل می کند، به شرطی که از مراقبه و مکاشفه سیمین، این استنباط را نکنیم که شاعر به عرفان پناه برده است. عرفان... که همواره گلی بوده است که شعر فارسی را معطر کرده... در روزگار ما هم تا حد زیادی باب روز است. اما به گمان من دوران «تعلیق خواستهای زندگی» و «فرو کشتن چراغ آرزوها» سر آمده است. شیوا هم تنها زندگی دهنده نیست، ناپود کتنده هم هست. کی گفته است در شعر، کلام به درون خود توجه می کند و درون دیگران را بر می آشوبد؟ یا شاید گفته باشد، شعر زبان را از مرجع بیرونی می گسلاند و درون خواننده و شنونده را زیر و زیر می کند؟ زبان شاعرانه سیمین بهبهانی این چنین است و با موسیقی و رؤیا و اسطوره و واقعیت و حقیقت و تصویر و گاه با بینشی فوق حس و عقل پیوندی همگون دارد. عمرش به بلندی آفتاب، چاه ذهنش همواره پر آب و رسن دستش محکم باد تا از آن ژرفا آبهای روان بیرون بکشد و تشنگان را سیراب کند. ایدون باد.

۱۵ بهمن ۱۳۶۹

حالت سیمین بهبهانی بودن

منی توانم درباره شعر خانم سیمین بهبهانی بنویسم، چون چیز زیادی از فن شاعری منی دانم. دوره دوم متوسطه را به طور متفرقه پیش خود خواندم و معلم نداشتم، و حالا هر چه فکر می کنم چطوری توانستم آزمونهای درسهای بدیع و قافیه و عروض را از سر بگذرانم چیزی به یاد منی آورم. گمان می کنم نمراتم در این درسها باید در محدوده ۷ و ۸ باشد (بدبختانه منی دانم کارنامه های تحصیلی ام کجاست).

خوب، اما منی توانم درباره «حالت سیمین بهبهانی» بودن بنویسم. این شاید نکته جالبی باشد. اگر بپرسند منظورت چیست، پاسخ می دهم در يك سواشعار يك شاعر را داریم، در سوی دیگر حالت بودن او را در راستای زمانه ای که منی زیسته است. شعر ناصر خسرو را منی توان در محافل بزم خواند، همچنین برای خلوت کردن با او باید بسیار جدی بود. اما حالت ناصر خسرو بودن همان چیزی است که منی توان به همراه آن ابعاد يك عصر را تا حدودی بازبینی کرد، چون شاعر طوری منی زیست که در کنار شعر خود، خود، و حالت بودن خود را نیز ویژگی بخشید. بر این پندارم که سیمین بهبهانی نیز چنین نوع انسانی است (خانم را درز می گیرم تا شاعر... صرفنظر از جنسیت خود... حق ظهور بیابد). در این راستا به خود باز می گردم تا ببینم شاعر را در کدامین بخش زندگی ام به خاطر می آورم، و منی رسم به سالهای ده - دوازده سالگی و کشف مجلات و عشق به خواندن آنها و این طور به یاد منی آید که نام سه شاعره: فروغ فرخزاد، سیمین بهبهانی و لعبت والا را اغلب در کنار هم می یافتم. در آغاز تشخیص و تفکیک اشعار از یکدیگر برایم میسر نبود. صرفاً نامها را می آموختم و هر چه را می خواندم با اهمیت تلقی می کردم. بعدها زمانه به سود فروغ حرکت می کرد. هیجده - نوزده ساله بودم که تولدی دیگر به دستم رسید و این یکی از لحظات قاطع زندگی ادبی مرا تشکیل می دهد. شاعره خود را در ذهن من تثبیت کرد. دیگران اندك اندك رنگ باختند. فروغ، همپای نیما، سپهری، اخوان و شاملو، و در کنار آنها امواج ادبی نوگراتر: احمدرضا احمدی به ریشه، و دیگرانی که حالا یا دیگر شعر منی گویند یا موج ادبیی که از آن برخاسته بودند بر شنهای ساحل فرو نشست. زمانه زمانه نوگرایی بود، استنیاطی ژرف از

نوآوری، از آفرینشهای نوین، نسل امثال مرا پرورش داده است. چنین بود که سیمین بهبهانی در میانه این جو از ذهن من پریده بود، به ویژه مرگ دلخراش فروغ، هنگامی که فقط بیست و یک سال داشتم و شاعره خود بسیار جوان بود به این باورها کمک کرده است. ما حکماً و حتماً می بایست کاری نو عرضه می کردیم و در عرصه زندگی... در هر زمینه... نوآوری می کردیم. گرفتاری من این بود که در آن واحد درس می خواندم، کار می کردم و شوهر و بچه هم پیدا کرده بودم. عملاً هرگز به یاد نمی آورم در محفلی ادبی شرکت کرده باشم. گاهی ملاقاتهایی با دوستان، به ویژه دوستان داستان نویس، داشتم که هرگز شکل ادبی به خود نمی گرفت، برعکس بازار سیاست داغ بود. این دهه چهل است و اوایل دهه پنجاه. در این محدوده هر چه جستجو می کنم سیمین بهبهانی را در ذهنم نمی یابم. بعد هزار و یک حادثه رخ می دهد و در سال ۵۵ می روم تا حداقل برای ده سال در خارج از کشور زندگی کنم. آن توان و کشش روحی را ندارم که جو پر آشوب محافل روشنفکری تهران را که یکسره سیاست زده است تحمل کنم. در حقیقت چیز زیادی هم نمی فهمم. نمی توانم درک کنم دنیا دست کیست، چرا عده ای طرفدار مشی مسلحانه شده اند، چرا همه چیز رنگ و بویی از سیاست دارد، چرا من حکماً و حتماً باید جبهه گیری سیاسی داشته باشم.

سال ۵۷ از راه می رسد. بیست و دو بهمن می گذرد. در فرانسه هستم. دوباره روز از نو روزی از نو. از پیش برای خودم برنامه ای ریخته ام تا در برخی زمینه های فلسفی تحقیق و جستجو کنم. اما همه این برنامه ریزیها در قبال اهمیت شگفت انگیز آنچه که دارد در کشور رخ می دهد همانند حبابهای صابون در هوا می ترکند.

تابستان ۵۸ سیمین بهبهانی را در کانون نویسندگان می بینم. جو کانون آشوب زده و غوغابرانگیز است. صاحبان عقاید و نظریات مختلف در آنجا رفت و آمد دارند. تصور شخص من این است که موظف به حضور در این کانون هستم، چون نویسنده ام. اما نسبت به هیچ يك از اندیشه هایی که در آنجا ابراز می شوند کششی ندارم. آیا بهتر است در این جلسات شرکت نکنم؟ خُب آیا این به معنای ترس نیست؟ آیا من نمی ترسم؟ در لحظه ای که همه مردم صمیمانه در انقلاب مشارکت دارند آیا باید بروم در گوشه خانه بنشینم؟ در این لحظه حضور سیمین بهبهانی غنیمتی است. هر چند که ایشان را دورادور می بینم و دوست نیستیم، اما او يك ویژگی دارد که به چشم می آید، و این طور احساس می کنم که همه را به مرور تحت تأثیر قرار می دهد: سیمین بهبهانی لباسش را عوض نکرده، کوشش ندارد کار غریبی بکند، کوشش ندارد نظریه ای شگفت یا غیرمنطقی را جا بیندازد، تنها به عنوان شاعر خود را موظف دیده به کانون نویسندگان پیبوتند. او هم مثل بسیاری می خواهد بداند چه اتفاقاتی رخ داده است. دیدار ایشان در سفر پاییزی همان سال... به دلیل مرگ پدرم... مکرر می شود. بعد

سال ۵۹ است و جلسات پرتشنج کانون، و در اغلب اوقات ایشان حضور دارد.

در حد فاصل سال ۶۰ تا ۶۵ ایشان را نمی بینم، همچنان که هیچ کس دیگر را. کانون نویسندگان از هم متلاشی شده است. اما از این پس گاهی افتخار دیدار ایشان در محافلی که در خانه های دوستان برپا می شود میسر می شود.

يك نکته: چقدر خوب است انسان بتواند پاسخگوی دوران حیات خود .. خوب یا بد .. باشد.

نکته دیگر: چقدر خوب است انسان سابقه کار و فعالیت خود را .. هر چه هست .. پیراهن عثمان نکند، و به دلیل آن جنجال برنیزد و دیگران را تحقیر نکند و دست کم نگیرد.

نکته دیگر: چقدر خوب است انسان همیشه بخشی از کودکی و جوانی اش را با خود داشته باشد و به مدد و با تکیه بر آنها تجدید حیات کند.

سیمین بهبهانی واجد تمامی این خصوصیات است. به این دلیل که عمری دراز از سابقه ادبی او گذشته؛ خود را نمی گیرد و در صدر مجلس نمی نشیند، اما درست به دلیل حفظ همان وجه جوان حضورش هر روز تغییر می کند. در خود سقوط نکرده، دچار حالت ماندگی نیست. در اشعار جدید او که در محافل خصوصی شنیده ام و در نشریات خوانده ام رگه های تازه و سرشاری از استنباطی ژرف و عمیق به چشم می خورد. دچار این باور نیست که همه چیز را می داند، بنابراین دائم می خواند، این خواننده های جدید با سرعت در آثار تازه تر نمود پیدا می کنند. شاعره قدیمی همچنان جوان است، با شهامت به سوی ناشناخته ها می رود و اغلب با دست پر باز می گردد. من نمی دانم تأثیر ادبی او در مجموعه ادبیات معاصر ایران چگونه است و چگونه ارزیابی خواهد شد. این کار تذکره نویسان است تا این معنا را روشن کنند، اما بی شک حضور او در این برهه از زمان غنیمت است. این که خودش است، به صورت خودش باقی مانده و ... هنوز بسیار جوان است.

جمعه، ۱۳۶۹/۱۱/۲۶

برای آنکه «به حرمت بودن» سروده است

یکی از جلسات عمومی سه شنبه بعد از ظهرهای کانون نویسندگان در سال ۱۳۵۸ بود. با جمعی از دوستان به سخنرانی هفته گوش می دادم که صدای پایی سرم را به طرف در برگرداند و دیدم که خانم سیمین بهبهانی وارد شد و در گوشه ای صندلی خالی پیدا کرد و نشست. تقریباً روبروی من قرار گرفته بود و من که ذوق زده حضورش شده بودم لازم نبود برای برانداز کردنش تلاشی کنم. از آن لحظه به بعد از سخنرانی چیز زیادی دستگیرم نشد، حواسم بیشتر پیش او بود. بعد از حدود هجده سال دوباره می دیدمش. چشمها و موهای سیاه براقش همان بود که در خاطرم مانده بود، فقط گذر زمان اثرش را با خطهای جدیدی در نقش و نگار چهره اش باقی گذاشته بود. در غیبت اینهمه سال حضورش را از طریق اشعارش در خاطرم حفظ کرده بودم.

سخنرانی که تمام شد طبق معمول حاضرین گروه گروه به بحث و گفتگو پرداختند و من از فرصت استفاده کرده و بی سروصدا خودم را به او رساندم. سرش پایین بود و مشغول نوشتن یادداشتی برای کسی بود. آرام روی صندلی کنارش نشستم تا کارش را تمام کرد. سلام گفتم. به مهربانی همان سالهای پیش جوابم را داد. گفتم: می دانم شما مرا به خاطر ندارید ولی من شما را خیلی خوب به یاد دارم چون در دوره دبیرستان سه سال شاگرد شما بودم و از اینکه بعد از اینهمه سال شما را می بینم بی نهایت خوشحالم. گفتم: منم همینطور، البته حق می دهی که در طول سالیان درازی که تدریس کرده ام نتوانسته ام چهره و نام همه شاگردانم را به خاطر بسپارم. خودم را معرفی کردم. با حوصله و کنجکاوی پرسید که کجا و در چه سالهایی شاگردش بوده ام و این سالها چه کرده ام و حالا چه می کنم. برایش گفتم که برای ادامه تحصیل به آمریکا رفته بودم و حالا چند ماهی است برگشته ام و مشغول تدریس هستم. دستی به پشتم زد و گفت: آفرین! خوشحالم. و اضافه کرد: فی دانی دیدار دخترکان بازیگوش آن زمانم که حالا زنائی تحصیلکرده یا هنرمند شده اند برایم چه غرورآفرین است. بعد با لبخندی سرش را نزدیک آورد و آهسته گفت: خودمانیم در عین حال می فهمم سنی از من گذشته است! فی خواستم وقتش را بگیرم، خبلیها می خواستند با او

صحبت کنند. به امید اینکه گهگاه او را در همین جلسات عمومی کانون خواهیم دید خدا حافظی کردم و به جمع دوستان، که نامزد آن زمان و شوهر فعلی ام احمد در میان شان بود، بازگشتم. جلوی در خروجی هنوز سخت گرم گفتگو بودند و من افسوس می خوردم که بحث چنان داغ است که به این آسانبها فرصتی دست نخواهد داد تا هیچان این دیدار را با آنها در میان بگذارم. دو سه دقیقه ای نگذشته بود که دیدم خانم بهبهانی از پله ها پایین آمد که خارج شود. چشمش به احمد افتاد. دستی و آغوشی گرم به هم دادند، و احمد که خبر از دیدار ما نداشت رو کرد به خانم بهبهانی و گفت: سیمین جان با نامزد من سرین آشنا بشید. با برق تعجبی در چشمها و خنده ای شیرین گفت: با سرین بعد از سالها همین چند دقیقه پیش دوباره آشنا شدم، اما نگفت که و بعد دستانش را دور شانه های من و احمد انداخت و رو به من گفت: که اینطور؟ دخترم بودی و حالا داری عروسم هم می شوی! در يك جمله کوتاه تمام محبتش را بی دریغ نثار هر دوی ما کرده بود. گفت: عروسی ما را خبر کنید، و رفت.

از کانون بیرون آمدیم. تقریباً در تمام راه سکوت کرده بودم و در خاطرات نوجوانیم غرق شده بودم. خودم را روی نیمکتهای دبیرستان نوریخش سر کلاس ادبیات فارسی می دیدم. چهره همکلاسیهایم یکی یکی جلوی چشم ترسیم می شد و حتی نام بعضیها شان را دوباره به یاد می آوردم. فرزانه که ریزه میزه و شیطان و بلا بود و حواسش بیشتر دنبال پسرها بود تا به درس، سوسن که بچه درسخوان و باهوشی بود و همیشه با هم سوار اتوبوس می شدیم. تهمنه که دخترک خوب و مهربانی بود ولی تمام موها و مژه هایش سفید بود و او را از دیگران خیلی متمایز می کرد. و خلیسهای دیگر. و کلاس ادبیات فارسی که همه مان سراپا شوق و شور به آن می آمدیم و به دبیرمان سیمین بهبهانی گوش می دادیم. جوان بود، آراسته و جدی، و در عین حال مهربان و صمیمی. همه مان دوستش داشتیم و شخصیتش، روش تدریسش و نوع رابطه ای که با ما برقرار کرده بود کلاس ادبیات را در ردیف جبر و مثلثات که آن زمان درسهای پر اهمیت به حساب می آمدند برای مان جدی و در عین حال، برعکس آن کلاسها، شیرین می کرد.

یادم می آمد نیمکت ردیف اول و سر میز می نشستم و چنان با دقت به او گوش می دادم که خیلی از اوقات حس می کردم در حین تدریس نگاهش روی من متمرکز می شد، شاید از چهره ام درمی یافت که چه مجذوبانه گفتارش را دنبال می کنم. در طول سه سالی که شاگردش بودم دو خواهر که دوقلوی غیرهمزاد بودند و نه از نظر اخلاق و نه چهره هیچ ربطی به هم نداشتند همکلاسم بودند و یکی شان که دختر با استعداد و تازنی بود به اسم زهرا شعر می گفت. و الحق به عنوان يك دختر سیزده چهارده ساله اشعارش پخته و زیبا بود. ای کاش می دانستم حالا در چه حالی است و

آیا هنوز شعر می گوید یا نه. یکی از مراسم کلاس این بود که گهگاه درس که تمام می شد خانم بهبهانی زهرا را صدا می کرد که یکی از اشعار جدیدش را برای کلاس بخواند و ما و دبیرمان او را تشویق می کردیم و کمی هم در اطراف موضوع شعرش بحث و گفتگو می شد.

یکی از روزهایی که بسیار روشن در خاطرم نقش بسته است روزی بود که وقتی خانم بهبهانی وارد کلاس شد از چهره اش همگی فهمیدیم که هیچ سر حال نیست. انگار مثلاً شب پیش هیچ نخوابیده بود، ضعف داشت و نمی توانست روی پا بایستد. يك راست به پشت میز رفت و نشست. پیشنهاد کرد این بار کلاس را با شعرخوانی زهرا شروع کنیم. زهرا تصادفاً شعری خواند که سراسر درد و غم بود. محتوای این شعر و کسالت دبیرمان با هم جورناشادی را به وجود آورده بود. وقتی شعرش تمام شد مثل همیشه برایش دست زدیم. در حالیکه او می رفت سر جایش بنشیند همگی سرمان را برای شنیدن و دیدن عکس العمل دبیرمان به طرفش برگرداندیم. ولی خانم بهبهانی آرام سرش را روی میز گذاشته بود و نه حرف می زد و نه حرکتی می کرد. مدتی سکوت نگران کننده ای همگی مان را میخکوب کرده بود تا بالاخره صدایش را به سختی شنیدیم که گفت: بچه ها يك نفر را از دفتر خبر کنید بیاید. یکی مان دوان دوان رفت و ناظم مدرسه را خبر کرد. زیر بغلش را گرفتند و به دفتر بردندش که شاید آبی بنوشد و استراحتی کند. آن روز کلاس ما منحل شد. بعضی از بچه ها فرصت را غنیمت شمرده و فوری برای بازیگوشی به حیاط مدرسه رفتند ولی خیلی هامان در کلاس نشستیم و به او فکر کردیم. می خواستیم بدانیم چه حادثه ای برایش پیش آمده و در چه حال است. بعدها فهمیدیم که گویا روز پیش از آن عزیزی را از دست داده بود. با آن روحیه هنوز نخواسته بود درسش را تعطیل کند و سر کلاس ما حاضر شده بود. بعدها وقتی در مقدمه رستاخیز خواندم: «تدریس برایم حکم هوا را پیدا کرده بود، بدون آن نمی توانستم زندگی کنم» تمام صحنه آن روز پیش چشم دوباره جان گرفت، با خودم فکر کردم شاید آن روز هم خودش را کشان کشان به آن «هوا» رسانده بود ولی جسمش تاب مقاومت نیاورده بود.

سپس چهره آرام آقای حسن بهبهانی را به خاطر آوردم که در همان سالها دبیر انشای ما بود. مردی میانسال با موهای فلفل شکلی. بچه ها تا مدتها فکر می کردند که این مرد پدر یا برادر بزرگتر خانم بهبهانی است تا بعد که برای مان روشن شد که همسر اوست. همسری که او را به قول خودش «به طلاق واگذاشته» است. از آن دبیرم

۱. مبین بهبهانی، رستاخیز (تهران: انتشارات فاروس ایران، چاپ اول، ۱۳۵۲)، ص ۵.

۲. مبین بهبهانی، گزیده اشعار (شیکاگو: فرهنگسرای نیما، چاپ دوم، ۱۳۶۹)، ص ۲۳.

هم خاطرات خوشی دارم. با عشق و علاقه و بسیار شیرین درس می داد و در مورد نوشته های ما حرف می زد و راهنمایی مان می کرد. یکی از چیزهایی که از کلاس او توشه برداشته و با خود در زندگی همراه کرده ام این است که هر وقت دست به قلم برده ام که نامه ای، یادداشتی یا گزارشی، چیزی بنویسم صدایش در گوشم طنین می اندازد که: دخترهای خوب من، ساده بنویسید تا آنچه می خواهید بگویید ساده و بی واسطه منتقل شود. آخر بادم است آن روزها خیلی از انشاهای بچه ها با جمله هایی مثل «بر ما واضح و مبهرن است» شروع می شد و با کلمات قلمبه سلمبه و فضل فروشانه به شکل مضحکی به پایان می رسید و آخر سر او بود که می گفت: آفرین، بچه ها، همه تان خیلی خوب نوشته بودید، اما اگر گفتید گل سر سبد انشاهای امروز کدام بود؟ و اوایل حدس بچه ها غلط از کار در می آمد چون او انشایی را تمجید می کرد که به زبان ساده يك نوجوان نوشته شده بود، طبیعی و خالی از گنده گویی.

کلاس هفتم را تمام کرده بودم. روز تولدم که معمولاً در خانواده ما از هدیه خبری نبود و با يك شام و كيك و جمع خانوادگی سر و تهش هم آورده می شد، پدرم برای اولین بار هدیه ای به من داد. ذوق زده بازش کردم، کتاب چلچراغ سیمین بهبهانی بود. و این خود وسیله ای شد برای اینکه پدرم هم این دبیر شاعرم را که بارها وصفش را از من شنیده بود از طریق شعرش بشناسد. از آن به بعد گهگاه شبها اشعارش را برای پدرم می خواندم و او هم در فهم بعضی از شعرها کمک می کرد و سؤاهايم را جواب می گفت. این خاطره را که در ذهنم مرور می کردم به یاد می آوردم از آن مجموعه شعرهای «خورشید در آب افتاده»، «شور نگاه»، و «شعله» را از بر کرده بودم. از آن به بعد بعضی وقتها پدرم در محافل دوستان و فامیل دنبال فرصتی می گشت که از درس دخترش تعریف کند و بعد هم با بادی به غیغب بگوید: آخر دبیرهایی مثل خانم بهبهانی دارد. و بعد از من می خواست که اشعاری را که از بر کرده ام در جمع بخوانم. خوب می دانست که نه تنها با این کار مرا تشویق می کند بلکه تا چه حد باعث می شود به خودم ببالم.

چندی بعد از مدرسه قدیم مان، به بتای جدیدی که مدتها در حال ساختن بود کوچ کردیم. محل جدید مدرسه مان جایی بود که منزل خانم بهبهانی درست پشت مدرسه قرار می گرفت. دیگر آن سال بود که می دیدیم گهگاه سراسیمه وارد کلاس می شد، آشفته حال به نظر می رسید و به آراستگی سابق نبود. اما درسش همان درس بود و رفتارش همان رفتار. نمی دانم چرا در مورد او بیشتر از دبیران دیگرمان کنجکاوی می کردیم. کم کم فهمیدیم حالا دیگر در زندگی داخلی اش خیلی گرفتارتر است. سه تا بچه و يك زندگی را اداره می کرد، تمام وقت تدریس می کرد، دانشکده حقوق را شروع کرده بود، و شاعری هم که لابد لحظه ای رهايش نمی کرد، که خودش گفته است

«و زندگیم با شعر، که بی او هیچم»^۲. یکی دو سال بعد این را هم فهمیدیم که در همان زمان در ازدواج اولش هم از مراحل دشواری در حال گذر بوده. حالا که در مقدمه گزینۀ اشعارش، این جمله اش را خوانده ام که «همواره سخت کار کرده ام، اما نه کار دل بلکه کار گل»^۳ حدس می زنم شاید اشاره خاصی به آن سالها دارد.

در دنباله این تأملات در بازگشت از کانون، آغاز غیبت او را هم از زندگی ام به یاد آوردم. وقتی دبیرستانم را به ناچار عوض کردم که نه تنها در آن سن و سال ضربه بزرگی بود جدا شدن از رفقای نزدیک و محیط مآتوس، بلکه مدتها طول کشید تا توانستم کلاسهای ادبیات فارسی را در مدرسه جدیدم بپذیرم. ولی هرگز با آن شور و شوق سابق در آن کلاسها حاضر نمی شدم. حتی به خاطر دارم تا مدتها روزهایی که درس ادبیات داشتیم وقتی به خانه می آمدم به دوستانم که هنوز در دبیرستان نوبخش شاگردش بودند زنگ می زدم و از حال و احوال خانم بهبهانی خبر می گرفتم. پسر عمویی هم داشتم که دانشکده حقوق می رفت و يك منبع خبرگیری من از دبیر سابقم شده بود. و هم او بود که سرانجام خبر دوستی و آشنایی خانم بهبهانی را با یکی از دانشجویان دانشکده حقوق به نام آقای منوچهر کوشیار به من داد، که این دوستی به ازدواج انجامید.

... و حالا دیدارش در کانون انگیزه دیگری شده بود که مرتب تر از سابق در جلسات هفتگی کانون شرکت کنم. روزی را به یاد می آورم که جمعی از اعضای کانون تصمیم به اخراج نویسندگان عضو حزب توده گرفته بودند و بحثها و اختلاف نظرها برای اجرای تصمیم بالا گرفته بود. در این میان خانم بهبهانی وقت صحبت گرفت و با لحن مادرانه ای همگان را به آرامش و سازگاری دعوت کرد. سعی داشت که این مشکل بدون درگیری و دسته بندی حل شود. اما متأسفانه زمانه زمانه سازگاری و آشتی نبود و گوش شنوایی برای دعوت خیرخواهانه او به یکپارچه شدن در حل مسائل وجود نداشت. حالا که دوازده سال از آن روزها می گذرد و من نتیجه آن نوع رویه ها را در برخورد با اختلاف نظرها در انشعاب و از هم پاشیدگی و عدم اعتماد می بینم فکر می کنم خانم بهبهانی در اوج آنهمه جریانات هیجان انگیز اول انقلاب می خواست چه نکته مهمی را به دیگران منتقل کند که امروز همه به آن رسیده اند.

بعد از اینکه ازدواج کردم ما را به خانه اش دعوت کرد. يك روز جمعه که از ظهر شروع شد و تا اواخر شب به طول انجامید. سر کوچه شان به يك گلروشی رفتیم که برایش چند شاخه گل بگیریم. گل فروش گلهای خوبی نداشت، ما هم که دیگر به

۳- سیمین بهبهانی، دشت ارژن (تهران: نقش جهان، چاپ اول، ۱۳۶۲)، ص ۱۵.

۴- بهبهانی، گزینۀ اشعار، ص ۲۳.

مقصد رسیده بودیم و چاره ای نداشتیم مرتب ایراد می گرفتیم و گلهایی را که می گذاشت عوض می کردیم و بهترش را می خواستیم، مردك بینوا به جای اینکه از دست ما عصبانی شود با شوخی و مسخره بازی ما را تحمل می کرد. بالاخره پرسید: حالا مگه این گلها را برای کی می خواهید ببرید؟ گفتیم برای همسایه تان خانم بهبهانی. گفت: خانم بهبهانی؟ ای داد، از اول می گفتید، رفیق خودمان است! و بعد از مكث کوتاهی گفت: حالا فهمیدم همین شماها هستید که آنقدر لوسش کرده اید! دسته گل را بالاخره يك جورى سر هم کرد و دست ما داد و گفت: ولی قول بدهید که وقتی این را دستش دادید بگویید که من گفتم: از سرش هم زیاد است! و زد زیر خنده. ما هم که فهمیدیم او یا خانم بهبهانی شوخی دارد پیغامش را رساندیم و کلی عذر خواستیم که گلها به آن خوبی که دلمان می خواست نیست. خانم بهبهانی گلها را گرفت و گفت: باور کنید کیفیت گلها اصلاً مهم نیست. خوشحالم که از او خریده اید چون طفلك فقیر است. هیچ یادم نمی رود آن روز هر بار از کنار گلها می گذشت می خندید و می گفت: چقدر این مردك با فك است. حتی بعد از سالها در همین دیدار اخیرش در آمریکا هم یاد آن قضیه کرد و به من گفت: یادت هست گل فروش سر کوچه چه پیغامی برایم داده بود؟

در خانه اش انگار هیچ چیز را برای غایش نگذاشته بودند. پیدا بود در اینجا زندگی جریان دارد و همه چیز برای راحت بودن ترتیب داده شده است نه برای تنبیه. از آن خانه ها که از لحظه ورود احساس می کنی به خانه خودت قدم گذاشته ای و لازم نیست هیچ آداب و ترتیبی به جا بیاوری. سفره اش پر و همه چیز خوشمزه بود. اما از همه اینها جالب تر خودش بود. میزبانی که همیشه حضور داشت و بسیار هنرمندانه با آرامشی که از درونش سرچشمه می گیرد و در رفتارش تبلور می یابد این احساس را به مهمانهایش می داد که انگار هیچ کار مهمی نکرده و تهیه تدارکی ندیده است. از آن میزبانها نبود که آخر سر فکر کنی که اینهمه زحمت و گرفتاری را به خاطر تو متحمل شده است.

آن روز به غیر از ما جمع دیگری از دوستان نیز حضور داشتند: از جمله دو عزیزی که حالا دیگر در میان ما نیستند. یکی همسر خانم بهبهانی زنده یاد آقای کوشیار و دیگری شادروان مهدی اخوان ثالث. تمام روز را چنان به گفت و شنود و شعرخوانی و شوخی و خنده گذراندیم که گذر زمان را حس نکردیم. آقای کوشیار آن روز سنگ تمام گذاشت. به روشنی می دیدی که چگونه بار همراهی برای همسرش است. مردی شوخ طبع و سرزنده و پر از زندگی دیدمش. در عین حال متین و بی ریا و اهل علم و ادب، درست همان مردی که خودش درباره اش گفته است: شاید بیش از همه

کس مرا با شعر پیوند می دهد^۵. بعدها که در آمریکا خبر فوتش را شنیدم نه تنها تأثر از دست رفتن انسانی چون او غمگینم می کرد بلکه غم دیگر غمی بود که از آگاهی رنجی که خانم بهبهانی به خاطر از دست دادن مونس همزیان و همدل و همراه زندگی اش می برد ناشی می شد. چندی پیش وقتی مجموعه ای به نام آن مرد، مرد همراهم را خواندم، کتابی که در آن خانم بهبهانی به زبان نثر و شعر نو و غزل رابطه عاطفی خودش را در طول زندگی مشترکش با آقای کوشیار بازگو کرده، تازه فهمیدم که برداشتهای اولیه ام از آن مرد پُر بیراه نبوده است.

آن روز بعد از ناهار خانم بهبهانی از پرتو نوری علاء که او هم با دختر خردسالش شهرزاد در جمع میهمانان بود خواش کرد شعری را که در ستایش اخوان سروده بود بخواند. شعر «شب و غنا و دلتنگی» نام داشت که من بعدها آن را در مجموعه ای به نام «از چشم باد» دوباره خواندم. پرتو سختش بود که جلوی اخوان شعر بخواند و زیر بار نمی رفت. خودش با وارستگی هنوز می گوید: جرأت نداشتم، می ترسیدم ستایشی که در خلوت از او در شعرم کرده بودم حمل بر تملق گویی شود. ولی خانم بهبهانی اصرار می کرد و می گفت: پرتو بخوان حالا که خود شاعر اینجاست باید بخوانی شعر به آن زیبایی را. با خودم فکر کردم حمایت و تشویق او از هنرمندان جوان تر از خودش واقعاً صمیمانه و استثنایی است. بالأخره اخوان به پرتو گفت: اصلاً عزیز جان بیا همینجا پیش خودم بنشین و بخوان. پرتو هم پذیرفت. در تمام مدتی که او شعرش را می خواند چشمان اخوان از اشک برق می زد. شعر که تمام شد، اخوان صورتش را پاک کرد، شانه ای کوچک از جیب بغلش بیرون آورد موی سر و سبیلش را صاف و صوف کرد و شانه را سر جایش گذاشت. آن وقت دست پرتو را در دستش گرفت و پس از لحظاتی سکوت گفت: من امروز سپاسی را که باید از نسل خودم می گرفتم از تو و نسل تو گرفتم. همین تابستان گذشته که پرتو را در لوس آنجلس دیدم به من گفت: حالا که اخوان درگذشته خوشحالم که شعرم را در حضور خودش خواندم و این را مرهون اصرارهای صمیمانه خانم بهبهانی هستم.

بالأخره نوبت به میزبان مان رسید که چند شعر از اشعار جدیدش را برای مان بخواند. دفترش را آورد و چند شعر از کولی واره ها را که تازه آن موقع شروع به سرودن شان کرده بود خواند. پیش از شعر خواندن توضیح داد که چگونه از خاطرات کودکی اش در این مجموعه شعر الهام گرفته است. از کولی فالگیری می گفت که وقتی او کودکی بوده است از کوچه شان عبور می کرده و گاهی دایه اش او را به درون خانه می خوانده تا طالعش را ببیند. وصفی را که آنروز از آن زن کولی می کرد هنوز در خاطرم مجسم است. زنی کولی با خالی میان دو ابرویش و با سریند مخصوص و

لباس پرچین و پر از نقش و نگارهای رنگ و رو باخته و پتچه ای که زمین می گذاشته و از آن انواع اشیا و کالاهای از آینه و کاغذ دعا و داروهای گیاهی که وسیله فالگیری اش بوده تا گهگاه پارچه های حریر و اطلس که برای فروش عرضه می کرده در می آورده. با این توصیف بود که وقتی خواندن اشعار را شروع کرد من احساس می کردم تصویر بسیار مشخصی از کولی کولی واره هایش در ذهنم ترسیم شده و چه خوب می توانستم فضای شعرها را مثل صحنه های زنده يك فيلم ببینم. گمان می کنم آن روز خانم بهبهانی تا حدود کولی واره ۱۵ را برای مان خواند. وقتی به اشعارش گوش می کردم احساس می کردم از تمامی عواطفی که از خودش در آنها گذاشته پر شده ام. آنچه نمی دانستم این بود که بعدها همین اشعار چه نقش مهمی در رویارویی من با حوادث زندگی ام بازی خواهد کرد.

پرتو و شهرزاد اول از همه بلند شدند که بروند. خانم بهبهانی در حالیکه آنها را بدرقه می کرد شهرزاد را بوسید و گفت: دخترم درست اندازه تو بودم که مرا به دیدن پروین اعتصامی بردند. بعدها که بزرگ شدی یادت باشد که تو هم در همین سن و سال به دیدار من آمدی. آخر شهرزاد آن موقع با همان سن کمش شعر می سرود.

از دیدارهای به یاد ماندنی دیگرمان شبی را به خاطر می آورم که با جمعی از دوستان از جمله اسماعیل خویی به خانه ما آمده بود. با علی پسرش. آقای کوشیار که گویا کسالت داشت در خانه مانده بود. از در که وارد شد کیف کوچکی دستش بود که با دیدنش کلی نگران شدم که نکند دفتر شعرش را با خودش نیاورده و خودم را شماتت کردم که چرا قبلاً تلفنی به او یادآوری نکرده بودم. شامی خوردیم و قرار شد هر کس از اشعارش بخواند. خانم بهبهانی گفت: من که متأسفانه دفترم را همراه نداوم. همگی به او اعتراض کردند و بالأخره گفتند: باید از حافظه ات یاری بگیری و بخوانی. همینطور که همه مشغول گفتگو بودند دیدم که آهسته و پاشیطنت از همان کیف کوچکش دفترچه ای را که چند تا کرده و در آن جای داده بود بیرون آورد. گفتم: آه... چه خوب... مرسی که يك شوخی بیشتر نبود. گفت: چه فکر کردی؟ مگر ممکن بود بدون این به خانه شما بیایم؟ دیگران هم از شوخی بامزه اش کلی به وجد آمدند. آن شب خیلی سرحال و شاد بود. دفترش را روی زانویش گذاشت و رو به اسماعیل خویی گفت: یالله شروع کن. غزل بخوانی، غزل می خوانم، قصیده بخوانی، قصیده می خوانم، ترانه بخوانی، ترانه می خوانم. و از همین شوخی بود که ما تا پاسی از شب به اشعار جدید این دو هنرمند گوش دادیم و لذت بردیم. چندی پیش از آن بود که در جنگ ایران و عراق حمید و هویزه را ایران ازجنگ دشمن به در آورده بود. شاید قتل عام صبرا و شتیلا هم به تازگی اتفاق افتاده بود. خانم بهبهانی تحت تأثیر این دو حادثه شعرهای «حمید آزاد شد»، و «سارا چه شادمان بودی» را که تازه

گفته بود برایمان خواند. آنقدر این دو شعر مرا تحت تأثیر قرار داده بود که مرتب با خود می گفتم: راستی چه قدرتی می خواهد که آدمی بتواند تجربه عظیمی مثل جنگ بین دو مملکت و حادثه ای شوم مثل قتل عام را در چند خط آنهم در سطح قابل لمس احساسی و انسانی بگنجانند که اثرش از هزار مقاله و خبر روزنامه ای بیشتر باشد. و خواند و باز هم از آن دفتر شعر خواند. شعرهایی که هنوز در جایی چاپ نشده و به قول خودش ذخیره هایی است «برای روز مبادا... یا بادا».

و چند ماه بعد خدا حافظی بود و خروج ما از ایران و عزیزی که باید فیض دیدارش را با تبادل خط و نوشته جایگزین می کردیم. دشت ارژن را در پاریس خواندم. دوستی لطف کرده و برای مان فرستاده بود. آنروزها که از یکسو زندگی ام پر بود از گرفتاریهای مربوط به دریدری و آوارگی و از سوی دیگر غم غربت و غصه جنگی که در مرزهای میهنم در جریان بود رهایم نمی کرد. در آپارتمان کوچکی در پاریس با پسرک هشت ماهه ام که همانجا دور از وطن به دنیا آورده بودمش حدود يك سالی تنها و در انتظار ویزای آمریکا زندگی می کردم. همسرم ناچار شده بود به ضرورت ما را ترك کرده، به آمریکا برود. در چنین ایامی بود که دشت ارژن مونس و همدم روزان و شبان تنهایی من شد. و آنجا بود که من کولی آواره خود را در کولی کولی واره ها گم می کردم و کولی کولی واره ها را در خود می یافتم. وقتی در غم غربت فرو می رفتم به خود می گفتم:

کولی آواز غربت جز غم روزگار نیست:
باز اما بخوان، بخوان، که جز این غمگسار نیست.

...

یاد یار و دیار یار عاقبت می کشد تو را:
زندگی طرفه تهمتی است در دیاری که یار نیست

...

کولی اینجا چه می کنی؟ که در این غربت غریب
مادنت را قرار نه، مردنت را مزار نیست (کولی واره ۸، صص ۳۳-۳۴)

به راستی چه سؤال خوبی، من در آنجا چه می کردم؟ پاریس عروس شهرهای جهان چه احساسی جز غریبی و غربت به من می داد؟ و بعد هراس مرگ در غربت که چه درد آور می توانست باشد.

روزهای متمادی سر ساعتی که پستیچی محله می آمد از پنجره به بیرون خیره می بیند، دشت ارژن، ص ۱۴.

می شدم و به محض ورودش خود را به صندوق پست می رساندم، نامه های مادر و خواهر و دوست بود که با خواندن جملات محبت آمیزشان دلم پر می شد از هوای در آغوش گرفتن شان و این بیت را می خواندم:

ز من هر آن که او دور، چو دل به سینه نزدیک؛
به من هر آن که نزدیک، ازو جدا، جدا، من. (دلم گرفته ای دوست، ص ۷۰)

گاهگاه که صبرم لبریز می شد و به گریه می افتادم زمزمه می کردم:

فرجام تو شد ز گریه، گوری، گولی!
ترکید دلت ز تاب دوری، گولی!
دیدیش همیشه رام و يك بار بهین
بدمستی اشتر صبری، گولی. (ترانه ۳، ص ۵۵)

پسرکم کم بزرگ می شد، دستهای کوچکش را به در و دیوار، می گرفت و بلند می شد و افتان و خیزان راه رفتن را می آموخت و من تك و تنها شاهد این لحظه های شیرین رشد او بودم. گاهی که می دیدم از اندوه این دوران انکار مقاومتتم دادم درهم می شکند، این شعرش به من ثمره پر بهای صبر را نوید می داد:

هوا حریر آبی شد، کرانه آفتابی شد -
مگر حکایت از باران، که دل ز گریه سیر آمد.
ز کوه پرس و دامانش چه رفت با زمستانش
که از ستیغ پستانش هزارجوی شیر آمد. (بهار شاد شورافکن، ص ۷۴)

تلفنهای هسرم از آمریکا، و بیتابه های دوری او از ما و من از او. و وقتی گوشی را می گذاشتم باز زبان حال گولی بود که:

گولی آواره تنهاست، با مه و زنگار، بی تو؛
خسته ز ابهام و اندوه، مانده به ناچار، بی تو

...

سبزه دامان گولی، لاله و گل کم ندارد؛
اشك بر او قطره قطره ریخته بسیار ... بی تو. (گولی واره ۴، صص ۲۵-۲۶)

اخبار روزنامه های ایران را دنبال می کردم. جنگ ادامه داشت، از جوانان اقوام نزدیکم و فرزندان نوجوان دوستانم در جبهه ها بودند، پریشان بودم و نگران، که ناگهان خبر حمله ای از سوی دشمن می رسید. موج دیگری از جوانان وطن در خاک و خون غلطیده بودند، و من می خواندم:

ز آنهمه «عجله مرگ»، کوچه هاشان چراغان:

بال پروانه هاشان، عکسی از نوجوانتها.

فتح با خون آنهاست کز پی لقمه می نان

طفل مکتب نرفته، رفته خاک از دکانها (پاربردوش آنهاست، ص ۱۱۲)

معمولاً بلافاصله بعد از این خبرهای متأثر کننده بود که با تنها دوستم در پاریس تلفنی تماس می گرفتم و با مرور حوادثی چون انقلاب و جنگ که در آنها فرزندان جوان و عزیز بسیاری را از دست داده بودیم و بعد مشکلات زندگی در غربت به این نتیجه می رسیدیم که ما چه نسل بخت برگشته و بد اقبالی بوده ایم که تمام این اتفاقات را به صورت فشرده تجربه کرده ایم. اما باز دشت / ژن بود که مرا به تاریخ رجوع می داد که:

هر کتاب کهنه گویدت کز تطاول ستمگران

تل کله ها و چشمها کم نبوده در مقال ما.

آن وقت بود که تمام آن احساس تلخ نسل بد اقبال بخت برگشته به این رؤیای شیرین بدل می شد که همچنان که نسلهای دیگر از سر این حوادث گذشته اند ما نیز خواهیم گذشت.

و بعد آرامش نوید بخش این شعر که پیام آور بازسازی وطن بود تا پای مایه گذاشتن از جان، و امید آنکه روزی سیاهی از خانه خواهد رفت:

دوباره می سازمت وطن اگر چه با خشت جان خویش

ستون به سقف تو می زنم اگر چه با استخوان خویش

...

دوباره يك روز روشنا، سیاهی از خانه می رود؛

به شعر خود رنگ می زنم، ز آبی آسمان خویش.

(دوباره می سازمت وطن، صص ۹۷-۹۸)

چنین بود که دشت ارژن، مخصوصاً کولی واره ها با من می زیست و در من بزرگ می شد. از يك سو خاطرات گذشته ای شیرین را در وجودم زنده می کرد و از سوی دیگر فکر اینکه آن روزها هرگز تکرار نخواهد شد غمگینم می کرد. از يك سو وصف حال و روز پریشان خود را در آن می یافتم و از سوی دیگر امیدها و نویدهایش تسکینم می داد. انگار برای اولین بار بود که پدیده ارتباط بی واسطه میان انسان با شعر را درمی یافتم. حالا می فهمیدم که چقدر آدمهای دیگری می توانستند در همان زمان با همین کلمات رابطه ای از این نوع داشته باشند.

سالها بعد دیدار مجددش بود در سن آنتونیوی تکزاس. خانم بهبهانی برای شرکت در گردهمایی سالانه محققان خاورمیانه دعوت شده و از ایران آمده بود. بعد از هفت سال در سالن شلوغ و پرسر و صدای هتل شراتن می دیدمش. سخت در آغوشش گرفتم. غمی خواستم رهایش کنم. خیال می کردم فقط خودم هستم که احساساتی شده ام ولی وقتی به یکدیگر نگاه کردیم چشمهای هر دومان فمناك شده بود. باید از آن شلوغی فرار می کردیم. به اتفاق همسرم و او به اطاقمان در هتل رفتیم. روی تخت نشست و پاهایش را دراز کرد و ما رویرویش نشستیم و مفصل از حال و احوال این چند سال جدایی برای هم گفتیم و از آنجا به دوستان مشترکمان زنگ زدیم. سخنرانی و شعر خوانیهایش در آن کنفرانس بسیار مورد استقبال قرار گرفت. دو شعر جدیدش «شلوار تاخورده دارد» و «نگاه کن به شتر» را در چند جمع از او خواستند دوباره بخواند.

از نکته های جالب میز گرد زنان شاعر که یادم مانده این بود که در بخش پرسش و پاسخ شخصی از خانم بهبهانی سؤالی در مورد مسأله زن مطرح کرد که خیلی روی مظلوم واقع شدن زن تکیه داشت و او چنان صادقانه و بی تردید گفت: شما را به خدا بیایید از مظلوم نمایی دست برداریم. من همان اندازه از مظلوم بیزارم که از ظالم. باید بپذیریم در جامعه ای که چنین نابرابریهای وجود دارد، ظلم وجود دارد و در آن مرد و زن هر دو مورد ظلم قرار گرفته اند. برای نکته خردمندانه اش حاضران دست مفصلی زدند و من با خودم فکر کردم که تا چه حد این زن در کلامش صادق است. این اندیشه را در برخورد با خودش، در شعرهایش، و در رفتارش قبلاً بارها دیده بودم.

قرار شد که پس از بازگشت او از تکزاس به واشنگتن دی سی يك سفر شعرخوانی در دانشگاههای آمریکا برایش ترتیب داده شود. تقریباً در تمام طول سفر هنگام ورودش به هر شهر و پس از مراسم شعرخوانی اش با او تماس داشتیم و گزارش لحظه به لحظه سفرش را از خودش می گرفتیم. به شوخی می گفت شماها مثل

دستگاههای کنترل از راه دور سفر مرا کنترل می کنند و همزمان روزشماری بود برای وقتی که قرار بود به سیاتل بیاید. چند روز قبل از آمدنش تلفن کرد و سفارش کرد که می خواهد هر طور هست دوستان عزیز و مشترکمان ابراهیم و هما مکلاً را که در سیلم ارگان زندگی می کنند ببیند. با توجه به مشکلات کاری و گرفتاریهای دیگر برای دوستانان عملی نبود که برای دیدارش چند روز به سیاتل بیایند و به ناچار قرار شد ترتیب سفر را طوری بدهیم که خانم بهبهانی یکی دو روز از سهم دیدار ما را ابتدا در سیلم نزد خانواده مکلاً باشد و بعد با ماشین به سیاتل بیاید.

برای آمدنش سراپا شور و شوق بودم. سه چهار روزی مرخصی گرفتم و خودم را آماده کردم که بتوانم تمام وقتم را با او بگذرانم و از هر لحظه حضورش لذت ببرم. شب قبل از آمدنش خانه ام را که خانه ای بی زر و زیور است برای خیر مقدم به او به گل آراستم. ولی همان شب بود که آن طوفان برف لعنتی بسموقع باریدن گرفت و دو روز ادامه پیدا کرد. مدارس و دانشگاهها تعطیل و جاده ها بسته شدند. ما این طرف برف و او آن طرف برف ماند. روز مشخصی هم باید پرواز می کرد و در جلسه شعرخوانی دیگری شرکت می کرد. او رفت و ما با دسیسه طبیعت از دیدار دوباره اش محروم شدیم. بعد که یادداشت سفرش را در بررسی کتاب^۷ چاپ آمریکا و همچنین مجله گردون^۸ چاپ ایران خواندم دریافتم که او هم از این فرصت از دست رفته متأثر شده است.

پاییز گذشته در سفری که به تاجیکستان کردیم دیدم آوازه اش از مرزهای ایران هم عبور کرده و در جمع شعرا و نویسندگان تاجیک نامی آشناست و کارهایش خوانده شده است. در دیدارهای مکرری که با گلرخسار شاعر تاجیک داشتم و مصاحبه ای که با او انجام دادم صحبت شاعران زن ایرانی و شناخت او از آنها پیش آمد و او به عنوان شاهدی از ارادتش به خانم بهبهانی در میان صحبت از جا بلند شد و يك جلد از نشریه فرهنگ را که خودش سردبیر آن بود آورد و بخشی را نشانم داد که خودش مقدمه ای نوشته بود و چند شعر او را به خط سربلیک چاپ کرده بود. يك جلد از آن مجله را ضمیمه نامه ای کردیم و به دست دوستی که رهسپار ایران بود پرايش دادیم. خبر دارم به دستش رسیده است و خودش می داند که هر کجا باشم به یادش هستم و عزیزش می دارم. می خواهم این را تیز بداند که در طول این سالهای دوری از وطن هر زمان که زندگی ام دستخوش بحران شده و یا حادثه ای ناگوار قلبم را به شدت فشرده است، باز

۷. سیمین بهبهانی، «شبهای شعر من در آمریکا»، بررسی کتاب ۴ (امفند ۱۳۶۹)، صص ۳۰۹-۳۰۴.

۸. سیمین بهبهانی، «دل برای وطن پر می کشد»، گردون ۶ (بهمن ۱۳۶۹)، صص ۲۳-۱۹.

هنوز او بوده است که قامت من کولی را راست نگهداشته و با دلی هرچند پر از درد به جای خموشی به ترانه خوانی آم کشانده است. انگار هر بار اوست که در گوشم می خواند:

کولی! برای غردن باید هلاک خموشی!
یعنی: به حرمت بودن، باید ترانه بخوانی.

(کولی واره ۱۳، ص ۴۴)

زمستان ۱۹۹۲

بانوی شعر پارسی

«سیمین بهبهانی» شاعری که همواره درد دیگری و دیگران در دفتر هموار شعر پُربار و ماندگارش بازتابی گسترده و گویا داشته و دارد در سبک خاصی که به خصوص بعد از کتاب «خطی ز سرعت و از آتش» در سرودن شعر برگزیده غزل را چنان جان تازه ای بخشیده است که گویی در اوزان ناآزموده این اشعار مضمون و وزن باوجود تازه بودن کار از آغاز تولد شعر و غزل دست در گردن هم بوده اند. عروس شعر سیمین در بسیاری از این اشعار دوشیزه ای است که پنداری خود همتوا و هماهنگ و همرنگ با مضمون غزل، لباس وزن را بر قامت موزون شعر دوخته است. در غزلهای تازه این نادره شاعر کهنسرای نوپرداز گاه وزن غزل در حد زبان محاوره ساده و روان اما پرمعنا و سرشار از پیام، به بیان می آید و قالب کهن در اوج توانایی اندیشه و کمال شعر برای بازگو کردن سخن امروز به کار گرفته می شود.

این شیوه سرودن، بیکرانی از وزنهای متفاوت و تمام نشدنی در برابر شاعری که قدرت به شعر کشیدن این اوزان را مناسب با مضمون داشته باشد، می گستراند و سیمین چه توانا در این میدان بی آنکه گردهو خاکی به راه اندازد یکه تازی می کند و چه خوش می تازد.

گاه با خود می اندیشم که شاید این نوآوری می بایست پیش از نیما در غزل ظهور می کرد اما در دوباره اندیشیدن به آن درمی یابم که سیمین پس از دنیاگیر شدن شعر امروز ایران بعد از نیما و انتشار آثار دیگر شاعران توانا و قدرتمند آن سبک، کمر همت به نوآوری در غزل بست و در پایداری و ماندگاری اش خون دل بر دفتر ایام ریخت.

در همان کتاب خطی ز سرعت و از آتش سیمین در سه بیت شعر مضمونی را در کمال صداقت و بلاغت بیان کرده است که چون بسیاری از اشعارش آتشی که همیشه بر دل می ماند بر جان می زند.

من بارها و بارها این سه بیت خواندنی و ماندنی را با خود زمزمه کردم و در پاسخ آن خطاب به سیمین بهبهانی که هنوزش ندیده بودم آنچه را از دل برآمده بود بر

آستانش روانه کردم و این است آن سه بیت و آن نامه:

زبانگه که زبان از پی گفتار گشودیم	تا دامنه عمر سرودیم و سرودیم
بر گنج درست سخن نادره کاران	در خُرد توان خُرده ناچیز فرودیم
بودیم و کسی پاس نمی داشت که هستیم	باشد که نباشیم و بدارند که بودیم
	«سیمین بهبهانی»

«بانوی شعر پارسی»

شاد زی، همواره زی بانوی شعرپارسی
 می بر از شهنسواران گوی شعر پارسی
 کارم از این یاوره پردازان به بیماری کشید
 خوش به کام ریختی داروی شعرپارسی
 روسیاهان را بشارت باد از این دفتر سپید
 شد سپید از شعر سیمین روی شعر پارسی
 مشعل شعرت فروزان باد و گرمابخش باد
 در شب ظلمانی و سوسوی شعر پارسی
 نازشست بر نداری از قلم دست توان
 تا نلزد بیش از این زانوی شعر پارسی
 خون من برگردنت باد، ارنریزی خون خود
 همچنان اندر رنگ بازوی شعر پارسی
 تا بماند جاودانتر این بنای جاودان
 سُرَب می ریزی تو درباری شعر پارسی
 ای توانا قصه از حد توان خود مگوی
 جان گرفت از شعرتو جادوی شعر پارسی
 تا تو میرایی نخشکد میوه باغ غزل
 خم نگردد قامت دلجوی شعر پارسی

شجاع پرور

از حلاوت وانخواستدش دلش از روی لب
شعرت ارخواند ملامتگوی شعر پارسی
شهد شعرت تلخکامان جمله شیرین کام کرد
بس غسل کردی تودر کندوی شعر پارسی
آبرو دادی سخن را تا به باران غزل
خم نیاید هیچ بر ابروی شعر پارسی
مست شد جان جهان از عطر مینای غزل
تا تو بگشودی در مینوی شعر پارسی
نکبت شعرت نازم که عالمگیر شد
تردماغم، تردماغ از بوی شعر پارسی
در حریم دست اعجاز تو آرایش گرفت
چون عروس طبع من گیسوی شعر پارسی
شعر من از جانب من دست سیمین را ببوس
چون پپایش اوفتی در کوی شعر پارسی
جانب دریا بیر این قطره ناچیز را
با سلام و احترام از جوی شعر پارسی
گو ترا از جان شیرین پاس می دارم فزون
شادزی، همواره زی، باتوی شعر پارسی

نقد‌ها و تحلیل‌ها

نامه ای از احسان یارشاطر به سیمین بهبهانی

حدود شش ماه پیش به خواندن برگزیده ای از اشعار خاتم سیمین بهبهانی که تازه چاپ شده بود کامیاب شدم، و این فرصتی بود که برخی از آنچه را قبلاً خوانده بودم با قطعاتی که نخوانده بودم به صورت منظمی مرور کنم. از اینکه اشعاری عموماً در قالب‌های کهن و با وزن و قافیه مرتب مرا چنین به خود جذب کند خود نیز کمی در شگفت بودم. احساس خود را از آن منتخب در نامه ای به خانم بهبهانی به قلم آوردم:

۸ آبان ۶۹

خانم بهبهانی گرامی

امروز خواندن «گزیده اشعار» شما را که لطفاً برای من فرستاده بودید با لذت فراوان پایان بردم. این ایام لذت بردن صافی و بی غش از اشعار معاصران کمتر بدست می آید. برخی عاری از هر قید و بندی است، برخی آئینه دق دستور زبان است و در بسیاری هنری و احساس اصیلی نیست. بیشتر تقلیدها بی ریشه است و احساسهای مصنوعی، بی مایه ای از زندگی و فرهنگ خودمان. شعر شما برعکس سرشار از موسیقی است، زبانی آراسته و صیقلی دارد، و احساسی اصیل در دل آن می تپد. توانائی شما در محسوس کردن تجارب عاطفی و عواطف باریک و سیال زندگی مایه اصلی تأثیر و گیرندگی اشعار شماست و این فقط در دسترس معدودی است.

درین قرن که شکستن و گسستن و دور ریختن قیود کهن در شعر و نقاشی و موسیقی و پیکره سازی راهنمای فعالیت‌های هنری ما و غریبان بوده است، اهمیت موسیقی در شعر و مزیت موزون بودن شعر و قافیه داری آن از یاد بسیاری رفته است و حال آنکه موسیقی تنها آرایش شعر نیست، با جان آن پیوسته است. ازین گذشته از قیودی است که ابداعات شاعرانه را شکل می بخشد. هنری که هیچ قیدی را ملزم نیست در دوره های «پرخاش» و ستیز با سنت رونق می گیرد و در قرن ما بسیاری از اشعار را به بی شکلی و ابهام کشیده است. آنگونه اشعار یکی از عوامل اصلی هنر را فاقد

است. آزادی هنرمند باین معنی که انسان هر چه بر زبان یا قلمش می آید بگوید یا بکشد بگمان من مبنی بر تصور ناقصی از هنر است. یکی از عوامل عمده اعجاب و لذت هنری استادی هنرمند در فتح قیودی است که می گزیند، یعنی کامیابی اوست در تحصیل مقصود با وجود قیدهای برگزیده و در عین رعایت آنها.

ازین تفصیل غرضم این بود که بگویم چرا از اشعار شما چنین لذت بردم. آهنگها و اوزان گوش نوازی که بکار برده اید، حتی وزنهای کمتر رایج و یا تازه ای که تجربه کرده اید، قافیه سازیها و بخصوص قافیه های مضاعف یا چهارپاره و مهارت کم نظیر شما در یافتن و برگزیدن یا ساختن واژه های گویا همه بر لذت خواننده می افزاید، هر چند جوهر شعر شما، مثل جوهر هر شعری، روای اینهاست.

از اینکه موجب شدید که من در میان مشغله های بسیار چندین روز به تفاریق اوقات خوشی با شعر تابناک شما بگذرانم از ته دل ممنونم و دفترهای آینده شما را چشم براه.

ارادتمند
احسان یارشاطر

مشتی پر از ستاره: زندگی و اشعار

سیمین بهبهانی

بیش از چهل سال است که شاعری طراز اول، با تعهدی کم مانند، شعر می سراید و در شرایطی نامطلوب و ناهموار نام خود را و نوای خود را بر لوح زمانه می نشاند. سیمین بهبهانی در پرتو قریحه و فطرتی شاعرانه و با تکیه بر مهارت و مداومت توانایی و اهمیت ویژه خود را -- آرام، آرام -- بر صحنه ادبیات فارسی تثبیت نموده است.

باور نمی کنید، اما در مشتها ستاره دارم
 طرحی ز نور می تراود، انگشتها چو می فشارم
 طرحی ز نور می تراود از هر شیار قفسرینش
 سیلاب سبز می درخشد در استخوان شیشه وارم
 سیلاب سبز می درخشد - می خواهمش کسی ندزدد:
 هر گوشه چشم می دوام، هر لحظه گوش می سپارم.^۱

بر خلاف توجهی که به زندگی و آثار فروغ فرخ زاد، شاعر همعصرش، شده،

آثار بهبهانی اغلب مورد بی مهری قرار گرفته است.^۱ در زمینه نقد ادبی کمتر قدم استواری در جهت شناختن و شناساندن این شاعر توانا برداشته شده است. گروهی ارج و منزلت چندانی برای نوشته زنان قایل نبوده اند و آن را شایسته بررسی و مطالعه دقیق و همه جانبه ندانسته اند. گروهی دیگر شاعر غزلسرایی را که کماکان در حیطه ادبیات کهن شعر می گوید جدی نگرفته اند. کمبود عیان نقدهای متعدد و پودمانه بر آثار بهبهانی بازتاب چنین برداشتهای جزمی است. البته خود بهبهانی هم هرگز بافت زبان، سبک و سیاق، ارکان اندیشه، ابعاد فلسفی و رنگ و زنگ معانی و مضامین اشعار خود را در خدمت همه پسند کردن آثار خود ننهاده است. به هر سبب تا به امروز حتی يك كتاب درباره این شاعر برجسته به تحریر در نیامده است. جای او در بسیاری از منتخبهای شعر در داخل و خارج کشور خالی است. معدودی از اشعارش و به طریق اولی هیچ کدام از هشت مجموعه آثارش به زبانهای دیگر برگردانده نشده اند. تنها در چند سال اخیر این روند تغییر کرده و اندك تحولی در این زمینه پیدا شده است.

۲. هـا سرشار در مصاحبه جالبش با بهبهانی از او می پرسد: «آیا فکری کنید که روشنفکران معاصر ما، ناقدان ادبی و تحلیلگران شعر در مقایسه با «فروغ فرخ زاد» به شما ظلم و بی توجهی کردند و این جنبه (شهامت و صراحت گفتار و ابراز احساسات درونی و عاطفی و شخصی) از کار هنری شما را نادیده گرفتند؟» بهبهانی در پاسخ می گوید: «شاید. ممکن است عوامل بسیاری موجب شود که به مطلبی توجه نشود. من قبول ندارم که کسی به من ظلم کرده است، نه، ظلمی نشده، اگر فکر می کردم در پاره ای از موارد به من بی توجهی شده، می توانستم صدایم را بلند کنم و بگویم به من توجه کنید. من نخواستم این کار را بکنم. مضافاً اینکه مرگ نابهنگام فروغ فرخ زاد موجب شد که به او فرصت بیشتری داده بشود و در باره آنچه که در طول حیات کوتاهش گفته بود بیشتر تبلیغ بشود و در باره او بیشتر بحث بشود. من به هر حال فرصتی داشتم و او این فرصت را از دست داده بود. من از بابت اینکه راجع به او بیشتر بحث شد، شاکر هستم چون در عوض، من فرصت سرودن و سر در لاک فرو بردن و کار کردن بیشتری پیدا کردم. اگر شعر من ارزشی دارد بعدها حتماً فرصتی هست که در باره اش بحثی بشود و اگر ندارد فراموش گردد. به نظر من اگر شعر خوب باشد، به هر حال و در هر زمان و شرایطی ولو اینکه پانصد سال از دورانش بگذرد روزی مورد بحث قرار خواهد گرفت. اگر هم که نباشد در نطفه و در زمان شاعر و حتی زودتر از خود شاعر خواهد مرد.» هـا سرشار، «گفتگویی دوستانه با سیمین بهبهانی سخنور بزرگ همروژگار ما»، ره آورد: ۷، ۲۶ (پائیز و زمستان ۱۳۶۹)، ص ۱۱۰.

زانکه که زبان از پی گفتار گشودیم
تا دامنهٔ عمر، سرودیم و سرودیم
بر گنج درست سخن نادره کاران
در خورد توان، خورده ناچیز فزودیم
بودیم و کسی پاس نمی داشت که هستیم
باشد که نباشیم و بدارند که بودیم^۲

سیمین بهبهانی به سال ۱۳۰۶ در تهران زاده شد. مادرش فخر عظمی ارغون زنی فرهیخته و از انگشت شمار زنانی بود که با ادبیات فارسی و عربی، فقه و اصول، تاریخ و هیأت، زبان فرانسه و انگلیسی آشنایی داشت.^۱ او از مؤسسين جمعیت «نسوان وطنخواه» و از اعضای فعال «کانون بانوان» ایران بود. مدتی سردبیری روزنامهٔ آینده ایران را به عهده داشت و به سال ۱۳۱۴ به تأسیس نامهٔ بانوان اقدام کرد. آموزش و پرورش زنان برایش اهمیتی ویژه داشت و در این راه از هیچ همتی دریغ نمی کرد. دبیرستان «بانوان» را برای تعلیم زنان بزرگسال تأسیس کرد و سالیان مدید به تدریس زبان فرانسه در دبیرستانهای «ناموس» و «دارالمعلمات» اشتغال داشت.

خانم ارغون تاریخ ناپلئون را به فارسی ترجمه کرد و دو قصهٔ «ازدواج اجباری» و «جیمی و می می» از جمله داستانهای کوتاهی هستند که به چاپ رساند. در شعر هم تبخّر داشت و از سنین جوانی شعر می سرود. در واقع غزلی را که در روزنامهٔ اقدام منتشر کرد منجر به ازدواجش با مدیر آن روزنامه، عباس خلیلی،

۳. سیمین بهبهانی، خطی ز سرعت و از آتش (تهران: زوار، ۱۳۶۰)، «مقدمه».

۴. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ فخر عظمی ارغون رجوع کنید به:

علی اکبر مشیر سلیمی، زنان سخنور (تهران: علمی، ۱۳۲۵)، جلد دوم، صص ۳۸-۳۲.

بدواً الملوك بامداد، زن ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید (تهران: ابن سینا، ۱۳۴۷)، جلد دوم، صص ۳۷-۳۹.

فخری قوری (خشایار ووری)، کارنامهٔ زنان مشهور ایران (تهران: وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۲)، صص ۱۲۰-۱۱۸.

شد. ثمره این پیوند سیمین بهبهانی بود و عاقبتش جدایی.^۵

عباس خلیلی «در نجف به دنیا آمد و همانجا تحصیل کرد. هنگامی که نهضت ضد انگلیسی در عراق پدید آمد، جمعیتی به نام 'نهضت اسلام' تشکیل داد و خود در رأس آن قرار گرفت و زیانهای فراوان به انگلیسها رساند. پس از جنگ جهانی اول که انگلیسها به عراق دست یافتند يك دسته از جوانان به شورش برخاستند و بر سر فرمانروای انگلیس رفته او را کشتند. انگلیسها سپاه آورده نجف را محاصره کردند و همه آن جوانان را گرفته به دار کشیدند، مگر دو نفر که گریختند و جان به سلامت بردند. یکی از آن دو جوان خلیلی بود که پیاده و از بیراهه به ایران آمد.»^۶ خلیلی به سال ۱۲۹۹ روزنامه اقدام را تأسیس کرد و از سالهای جوانی به نوشتن رمانهای اجتماعی پرداخت. او بیشتر از وضع ناگوار زنان ایرانی یاد می کرد و اغلب رمانهایش را به این موضوع وقف نمود. روزگار سیاه (۱۳۰۳)، انتقام (۱۳۰۴)، انسان (۱۳۰۴)، و اسرار شب (۱۳۰۵) جمله‌ای به بررسی محرومیت زن از حقوق اجتماعی می پردازند.

آشنایی عباس خلیلی با فخر عظمی ارغون در آغاز از طریق غزلی بود که برای چاپ در روزنامه اقدام دریافت کرد. او شیفته غزل و سراینده آن شد و با او ازدواج کرد. دو هفته بعد از عروسی خلیلی به کرمانشاه تبعید شد و وقتی بالاخره بعد از دو سال به تهران و خانواده خود بازگشت ازدواجش منجر به جدایی شد. سیمین

۵. بهبهانی در این مورد در یکی از اشعار اولینش به نام «شعر داستان زندگی» می نویسد:

یادهایی که قلب مرد مرا

تا فزاید بسینه درد مرا

یادها دارم از گذشته خویش

کرده ویرانه بی ز کینه و خشم

که در تن را عبث بهم پیوسته

لیک چون رشته مست بود گسست

یاد دارم ز اجتماع پلید

من شدم یادگار این پیوند

فته و شور و ماجر افکند

گاه از این گاه از آن جدا افکند

عاقبت بین مادر و پدرم

کودکی بودم و مرا ناچار

مشیر سلیمی، زنان سخنور، ص ۲۶۹.

۶. یحیی آریانپور، از صبا تا نیما (تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۳)، جلد دوم، ص ۲۶۴.

خلیلی هنوز تولد نیافته بود که مادر باردارش به خانه پدر بازگشت.

سیمین در دامن مادر تربیت یافت و پیش از آنکه به هجده سالگی برسد نیمه کاره تحصیلات متوسطه را رها کرد تا با حسن بهبهانی دبیر انگلیسی و بعدها رئیس کانون ادبیات نوین ازدواج کند. به گفته خود او: «از پشت نیمکت دبیرستان به خانه شوهر رفتم، در حالی که نمی دانستم برای چه شوهر می کنم. آینه ای بود و شمعدانی و انگشتری و لباس سفیدی و مهمانهای و عاقدی و سرانجام لفظی که آن را «بله» می گویند و هیچ چیز از «نه» کمتر نداشت.»^۷ بهبهانی از طریق کلاسهای شبانه به اخذ پایاننامه تحصیلی همت گمارد و پس از آن رشته حقوق قضایی را در دانشگاه تهران به پایان رساند. او هرگز به کار قضاوت ننشست و کماکان به تدریس در دبیرستانهای تهران ادامه داد:

از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۶۰ (سی سال از بهترین سالهای عمر) به تدریس در دبیرستانهای دخترانه پرداخته ام. با آن که به سبب رشته تحصیلی ام (حقوق قضایی) می توانستم، حداقل قاضی یا وکیل دعاوی باشم، از قبول هر شغلی (با وجود پیشنهادهای مکرر) جز تدریس سر پیچیده ام ... من شاعر بودم و معلم. اگر آرش کمانگیر جان در تیر نهاد و آن را پرواز داد تا مرز کشورش را بسازد، من جان در کلام نهادم و پروازش دادم تا اندیشه شاگردانم را پرواز دهم و بی مرزی را بسازم.^۸

ازدواج بهبهانی پس از تقریباً بیست سال و سه فرزند سرانجام به جدایی انجامید. او سالها بعد با منوچهر کوشیار ازدواج کرد و ۱۶ سال با او زیست. خاطره خوش این پیوند را بهبهانی در آخرین کتابش، آن مرد، مرد همراهم، برای همیشه جاویدان ساخته است.

منوچهر از مشکلات من آگاه بود. می دانست که هنوز فرزندانم نیازمند تربیت و مراقبت هستند. می دانست که شهرت و آبرویی دارم و از جنجال بیزارم. پذیرفت که برای فرزندانم پدری مهربان باشد. پذیرفت که نام خود را بر نام شهری من تحمیل نکند. و قول داد که برای آسایشم، تا آنجا که شرف و

۷- ناصر حریری، درباره هنر و ادبیات، گفت و شنودی با سیمین بهبهانی و حمید مصدق (بابل: کتابسرای بابل، ۱۳۶۸)، ص ۹.

۸- سیمین بهبهانی، «نامه سرگشاده شیرزن شعر و ادب»، پیام آشتا، ۲۹ (مرداد ۱۳۷۰)، ص ۲۹.

حمیت بتوان نامیدش، کوتاهی نکند. حتا قول داد که، اگر لازم باشد، در خانه بی جدا از خانه من زندگی کند.^۹

منوچهر کوشیار به سال ۱۳۶۳ چشم از جهان فرو بست و به گفته بهبهانی «اکنون تنها دلبستگی ام به زندگی شعر است و سه فرزند، سه خورشید که از روی سالیان نو جوانی ام تا این خستگی و وخوت میانسالی بر من تابنده و نوازشگرند.»^{۱۰} در طی چهار دهه فعالیت ادبی پر ثمر، بهبهانی هفت مجموعه شعر و يك دفتر خاطرات منتشر کرده است. اگر به یاد بیاوریم که او خانه دار و مادر سه فرزند بوده و برای بیست و نه سال تدریس می کرده و به قول خودش جان در کلام می نهاده و پروازش می داده تا اندیشه شاگردانش را پرواز دهد، آنگاه شاید بهتر دریابیم که چه سالهای پر ثمر و چه تعهد حیرت آوری داشته است.

خود من بسیاری چیزهایی را که می توانستم داشته باشم فدا کردم برای اینکه بیشتر به بچه هایم برسم و شاید بیشتر زنهای همین گونه باشند. آنهایی که بیشتر به بچه هایشان می رسند، کمتر مجال خلاقیت و شعر و شاعری دارند بویژه که شاعر بودن يك نوع آزادگی و رهایی هم می خواهد. مردهای شاعر غالباً زیاد پایبند اهل و عیال نیستند.^{۱۱}

نخستین مجموعه شعر بهبهانی، سه تار شکسته، بیش از چهل سال پیش، در اسفند ۱۳۲۹ وقتی شاعر ۲۴ سال داشت، چاپ شد و شامل دو داستان و اشعاری است که بین سنین ۱۵ تا ۲۰ سالگی سروده شده اند. جای پا به سال ۱۳۳۵ چاپ شد و همچون مجموعه اولین شامل دو بیتی پیوسته و سه بیتی و گهگاه غزل با محتوای اجتماعی بود. در ایامی که بازار سروده های عاشقانه سخت گرم بود و در اغلب نشریات ادبی چهار پاره های عاشقانه اقبال عام داشت، بهبهانی شعرش را و توجهش را عمدتاً معطوف مدارس پایین شهر، کارگاهها، روسپی خانه ها، خانواده

۹. سیمین بهبهانی، آن مرد، مرد همراهم (تهران: زوار، ۱۳۶۹)، ص ۳۳.

۱۰. سیمین بهبهانی، گزیده اشعار (شیکاگو: انتشارات فرهنگرای نیما، ۱۳۶۹)، ص ۲۴.

۱۱. هما مرشار، «گفتگوی دوستانه با سیمین بهبهانی»، ص ۱۰۸.

های متلاشی و محلات فقیرنشین کرد: ^{۱۱}

در میان دوستان و نزدیکان کسانی هم هستند که از راه خیرخواهی مرا نصیحت می کنند و می گویند 'سخن از دل بگو' چقدر از زبان جیب پر و دزد و دلاله، فاحشه و پتیم صحبت می کنی؟ زبان شعر را با بیان خشونت و زشتی و ناملايمات زندگي آورده مکن. گوش اهل دل را از شنیدن این مطالب خشك و پوچ و بی ارزش خسته نساز شعر باید ترجمان لطیف ترین و رقیق آهنگها و نغمه های دل باشد گوش بآهنگ دل خود بسیار و هر چه او گفت بازگو کن. در جواب آنها می گویم: شعر من سخن دل است و من هرگز جز به آهنگ دل خود جواب نگفته ام. اصولاً من دایم منظور آنها از سخن دل چیست و گویا ایشان تنها مفارقات و معاشقات پیش پا افتاده و مکرر را که از بس شعر طی سالها و قرنهای دست بدآمان آن زده دیگر ناگفته و ناشنیده ای ندارد سخن دل می دانند. گویا هنوز گوشهای مشتاقان از شنیدن وصف چشم و قامت و لب، لذت وصل، محبت هجر، شیرینی بوسه اشباع نشده و هنوز چشمان حریصشان بدنبال تجسم صحنه های مستی و پیخبری می دود. ^{۱۲}

در دو کتاب هندی، یعنی چلچراغ (۱۳۳۶) و مرمر (۱۳۴۱) بهبهانی بیشتر به غزل روی می آورد؛ غزلهایی که با شیوه سنتی اند و رد پای هم از سبك هندی دارند. بعد از سکوتی طولانی و یازده ساله و در فاصله سالهای ۵۲ و ۶۲ سه مجموعه رستاخیز (۱۳۵۲)، خطی ز سرعت و از آتش (۱۳۶۱)، و دشت لرزن (۱۳۶۲) به چاپ می رسند و آغاز دوره ای نوین را به شارت می دهند. مقصودم این نیست که در این سه مجموعه دگرذیسی غربی در کار بهبهانی رخ می نماید. نیمه فقط اشاره به این مطلب است که این دوره کمال تعابیر و تصاویر مجموعه های

۱۲. در «بحثی درباره این کتاب»، درجای پا، (تهران: زوار، چاپ سوم)، ص ۱۶، سیمین بهبهانی می نویسد: «من در وجود گرمهای نفرت انگیز خاك، ناله شوم جغد، میاهای بال های کلاغ، مردی سنگ گورستان، دندان چنشدش آور مردگان، چهره زشت و بی حیای زن دلاله و مرد بدکار و در همه آنچه که زشتش می پندارند، زیبایی سراغ دارم. زیبایی را در ماورای این ظواهر خشك و خشن جست و جو می کنم، به نظر من کلیه این زشتیها در پشت خود قیافه نئی کاملاً مغایر با قشر ظاهر و سطحی خود دارند.»

۱۳. مشیرسلیمی، زنان سخنور، ص ۲۶۴، به نقل از امید ایران ۴۱ (۲۷ اسفند ۱۳۳۴).

پیشین است. رستاخیز است. اوجی شکوهمند است. تعالی و تحول تجربه های متنوع قبلی در شکل و مضامین غزل است:

اگر در لحظه های خاصی از زمان می ماندم و پای می فشردم، اگر در تنگنای تعصبی خشک لجاج می کردم، به تعهد شاعری خود خیانت کرده بودم. در جهانی که نوبه نو نگرشهای دیگر گونه زاده می شوند و در رویارویی با کنشها و واکنشها آسیب می پذیرند و ناچار چهره دیگر می یابند و جامه دیگر می پوشند، کدام فرزانه می باید که از يك نگرش رنگباخته تا واپسین دم پاس دارد و کاستیها و زیانهای آن را نادیده انگارد. در این جهان، جریان لحظه ها هر دم نه آن است که دم پیشین بوده است، «بودن» «شدن» می شود و «شدن»، بودن دیگر می سازد. «حال» امروز «آینده» دیروز است و گذشته فردا. آن که در دیروز زیسته و به فردا نپیوسته، هم به دیروز مرده است. با جریبار لحظه ها می روم تا به دریا برسم. بگذار سنگها به سنگی خود شادمانه بمانند.^{۱۴}

اصولاً تحول ویژگی کار بهبهانی است. هر مجموعه جدیدی تداوم همین تحول بنیادین است: تحول در اندیشه و جهان بینی دست در دست تحول در قالب، نوآوری و ابداع نه به حکم نوجویی که در جواب نیازی درونی و به ضرورت مضامین و مفاهیم تازه. نه هدف بلکه وسیله. نه در جدال با دیروز که در جاری بودن با زمان. با خواندن کل آثار بهبهانی درمی یابیم که شعر او شاهد تجربیات گوناگون است و سرانجام این تجربیات به تغییرات اساسی در قالب و طرز غزل می انجامد. به گمان من، یکی از پر اهمیت ترین جوانب شعر بهبهانی کاربرد خلاق است که از غزل می نماید. یعنی قالب کمابیش معتضر و به اصطلاح «مرد» غزل را چنان زنده می کند و به آن چنان اعتلایی می بخشد که با شعر نیمایی پهلوی زند و علی محمد

۱۴. سیمین بهبهانی، «دویدیم و هنوز می دریم»، دنیای سخن ۱۱۳ (آبانماه ۱۳۶۶)، ص ۱۱.

حقیقتش در مقاله ای بدیع و درخشان او را به حق «نیمای غزل» می خواند.^{۱۵}

سیمین بهبهانی به منظور انجام امر آشنایی زدایی (defamiliarization) از قالب غزل، از میان واحدهای ساختاری آن قالب، واحد وزن را - یعنی بنیادی ترین عنصر سازنده قالبهای شعری را - برگزیده است. آنگاه با افزودن بیش از چهل و یک وزن کم سابقه یا به کلی بی سابقه بر اوزان غزل، این قالب کهنه را هویتی نو بخشیده و آن را پذیرای پیامهای نو و معانی امروزی کرده است. و این درست همان شیوه آشنایی زدایی است که نیما نیز سالها پیش از سیمین، در کار شعر فارسی به طور کلی کرد و از آن رهگذر، بدعت نیمایی را پایه گذاشت.^{۱۶}

این تحول در غزل را می توان تبلور سنتگرایی نوین بهبهانی دانست. سنتگرایی نوین یعنی گسست و پیوست سنت و تجدد. یعنی هماهنگی میان دیروز و امروز. یعنی سنت و تجدد دیگر با هم در تضاد و تناقض نیستند بلکه یکدیگر را

۱۵. در مقاله پرمسعت و بدیعی اسماعیل خویی در جواب کسانی که می گویند غزل شعر امروز نیست می نویسد: «این سخن که غزل شعر زمان ما نیست، با این همه، پشتوانه ای دارد که درست است: تقلید کار خوبی نیست. که، گفتم، درست است. اما مگر تنها در زمانه ما است که تقلید کار خوبی نیست؟ در زمان حافظ نیز تقلید کار خوبی نبود. و مولوی نیز، بی گمان نخستین کسی نبود که دریافت که:

خلق را تقلیدشان بر باد داد / ای دو صد لعنت بر این تقلید باد!

غزل البته که، تقلیدی اش خوب نیست. شعر نیمایی نیز به همین. شعر شاملویی نیز به همین. هیچ چیز، به طور کلی، تقلیدی اش خوب نیست. هیچ قالب و قالبی، هیچ شیوه و شگردی، هیچ شکلی از شکلهای هنری، چه در شعر و چه در هر هنر دیگری، نه در شعر و نه در هیچ هنر دیگری، هیچگاه به گوهر کهنه نمی شود. آنچه کهنه می شود، یعنی به راستی آنچه کهنه است، این یا آن کارکرد یا برداشت ویژه از این یا آن قالب یا قالب یا شیوه یا شگرد یا شکل از شکلهای شعری یا هنری به طور کلی است.

غزلسرایانی همچون شهریار، عماد، سایه، سیمین بهبهانی، م. سرشک و حسین منزوی نشان داده اند که شکل غزل هنوز همچنان کارکرد و کاربرد دارد. اخوان نیز از ایشان است. و، بی گمان، از بهترینان شان.

«چکادی برپوش، با هوای پاك زمستانی»، فصل کتاب ۳: ۲ (تابستان ۱۳۷۰)، ص ۱۶.

۱۶. علی محمد حقیقتش، «نیمای غزل: سیمین بهبهانی»، نقد آگاه (پائیز ۱۳۶۱)، ص ۹۶.

دگرگون می کنند. مکمل یکدیگرند. ساخت تازه ای به هم می بخشد. از برکت وجود یکدیگر توانی تازه می یابند. در آثار بهبهانی، به خصوص در سه مجموعه آخرینش، به جنبه های گوناگونی از تجدد بر می خوریم. تجددی که نه نقطه عزیمتش غرب است و نه الزاماً با سنن ایرانی در تناقض است. تجددی که امکان برگزشتن از دو پارگیهای ریشه دار فرهنگی را نشان می دهد.

البته مرادم این نیست که در آثار بهبهانی مسأله تجدد حل شده است. تاریخ فرهنگی ایران معاصر را شاید بتوان در سطحی يك تلاش همه جانبه در جهت تقلید یا تعطیل، تعدیل یا تشدید تجربه تجدد دانست. اما آنچه، به گمان من، در اشعار بهبهانی تازگی رهایی بخشی دارد این واقعیت است که نه منادی رجعت به ریشه های قومی است و نه الگوهای از قبیل فرد گرایی، دموکراسی، عینیت، حقوق زن را مایملک دنیای غرب می داند.

اگر چه در محتوا و تصویر و قالب تا میزان قابل توجهی از سنت سر پیچیده ام اما در کل از سنتهای فرهنگی شعر نگسته ام. پشوانه شعر من همان فرهنگ رایج در ادبیات این کشور است: فرهنگ شاهنامه و تفسیر و اساطیر ملی و قصه های مردمی. تقریباً اکثر غزلهایم از این فرهنگ سود جسته و بارور شده است و به همین سبب فهم کامل آنها مستلزم آشنایی با این فرهنگ است و شاید یا به همین سبب نیازمند بیش از يك بار شنیده شدن باشند.^{۱۷}

شاید بتوان اغلب نویسندگان صد و اندی سال گذشته ایران را به یکی از دو جناح متخاصم متعلق دانست. برخی گمان داشتند که تجدد در ایران نتیجه نفوذ غرب است. برای اینان تجدد، تمدن و غرب مترادف یکدیگر شدند و هر آنچه بومی بود ارتجاعی و گذشته گرا تلقی شد. کهن برای اینان کهنه شد و میلشان به تغییر سریع جامعه به شکل احکام جزمی درآمد که در تاروپود آثارشان رخنه کرد. سنت ادبی ایران برای اینان به بدنه مرده و بیجانی بدل شد که سخت محتاج احیای مجدد بود. لاجرم با شکلهای و طرزهای ادبی ملهم از غرب دست به آزمایش زدند. کثرت استفاده از واژه «نو» (ادبیات نو، زن نو، پیام نو، شعر نو) یکی از تبلورهای نمادین اهمیتی بود که این دسته برای بریدن از گذشته قابل بودند. گذشته ای که گویی کپک زده بود. گذشته ای که دیگر فقط پیشین و اسبق نبود بلکه يدك کش صفاتی از قبیل

۱۷. سیمین بهبهانی، «دویدیم و هنوز می دوم»، ص ۶۰.

کهنگی، پوسیدگی، فرسودگی و حتی ارتجاعی شد. گذشته ای که نیاز مبرم و فوری به نو شدن و تازه شدن پیدا کرد و گذشتن از گذشته.

گروهی دیگر، با ایمانی همانقدر راسخ، و در پاسخ به گروه اول می پنداشتند که جامعه ایران در نتیجه دخالت‌های غرب به انحطاط گراییده است و ادبیات به اصطلاح «نو» را به عنوان پیامد نفوذ غرب و نوعی تقلید کورکورانه از آن طرد می کردند. جالب اینکه، این عالم مقال هم، مانند عالم مقال پیشین، سخت در بند مجادلات بی پایان و اغلب خیالی با غرب بود. تأکید بی فتور این گروه بر میراث قومی در واقع نوعی ارج گذاری بیمار گونه غرب بود. هر چند تأکید اینان بر سنت خودکفای ایران و عظمت و اصالتش بود ولی در واقع هنوز غرب محور افکار و نقطه رجعت باقی می ماند و به عنوان آن «دیگر» فرهنگی ارجی وافر می یافت.

نگاهی گذرا بر دو واقعه و تجربه ادبی در چند دهه اخیر که اهمیت تاریخی یافته اند بیانگر این نوسان و دو پارگی است. در نخستین کنگره نویسندگان ایران که در تیر ماه ۱۳۲۵ در تهران برگزار شد و ۷۸ نویسنده، شاعر، منتقد و اندیشمند در آن سخنرانی داشتند فضای غالب مؤید عقب افتادگی ادبیات فارسی و مشوق احیای آن از طریق آشنایی و مدهمایی از ادبیات غرب بود. به گفته دکتر فاطمه سیاح، ادبیات ما:

از آغاز سده هیجدهم تاکنون دوچار بحران شدیدی بوده است ... چون انتقاد ما قبل از اینکه استعداد و توانایی تأثیر در ادبیات را بیابد خود نیازمند منتظم و متشکل شدن می باشد، لذا موظف است از منقدین عالی مقام غرب یعنی پایه گذاران ادبیات کنونی تعلیم بگیرد، در آثار بینظیر نویسندگان با عظمت ادوار جدید مغرب زمین مطالعه دقیق بنماید، تا قادر به اجرای آرمانها و متودهای آنان در ادبیات ما بشود.^{۱۸}

در ده شب شعر که نقطه عطف فعالیت پرفراز و نشیب کانون نویسندگان ایران بود و ۶۰ تن از برجسته ترین نویسندگان و هنروران و اندیشمندان در آن شرکت داشتند انحطاط ادبیات مد نظر بسیاری بود. انحطاطی که نتیجه مستقیم و مخرب تقلید کورکورانه از ادبیات غرب است. به قول مرحوم دکتر غلامحسین ساعدی:

شبه هنرمند موجودیست بی فرهنگ ولی متظاهر به فرهنگ، يك دو

۱۸. نخستین کنگره نویسندگان ایران، (تهران: بی ناشر، ۱۳۲۶)، ص ۲۲۲.

زبان فرنگی را درست یا نادرست یاد گرفته و نام عده ای از مکاتب هنری غرب را که اصلاً ربطی به ما ندارد، به خاطر سپرده، و هر جا و هر گوشه و هر موقعیتی که پیش بیاید، با کلمات قلمبه سلمبه و زبان یأجوج و مأجوج و آلوده به لغات فرنگی ولی با جملات نامربوط و درهم به اظهار فضل می پردازد و نام چند هنرمند یا شبه هنرمند ناشناس غربی را مرتب غرغره می کند.... بدین ترتیب شبه هنرمند، ریشه در خارج از وطن خود دارد... به فرهنگ ملی وطن خود علاقه ای ندارد، میراث هنری قرن‌ها را به هیچ می گیرد."

در آثار بهبهانی، همچنانکه در نوشته معدودی دیگر، سنتهای به اصطلاح غربی و ایرانی به طور مطلق نه تأیید و نه تکذیب می شود. فارغ از وسوسه «نوگرایی» بهبهانی تجدد و سنت را نه در تضاد و نه در تقابل می بیند. او سنت ایرانی را منادی حقوق فردی و ادبی یا تجدد و تمدن نمی داند و در پی راه و رسم ناآشنا نمی رود که نوجو باشد. این روال خانگی کردن تجدد در واقع مرکزیت عالم مقال ادبی و فرهنگی غرب را فرو می شکند و برتری آن را نه تنها به چالش می گیرد که نفی هم می کند. با رد دوگانگی آشتی ناپذیر ایرانی/غربی، یا متجدد/ارتجاعی و منازعاتی که پیامد این دوگانگی است به امکان گفت و شنود فرهنگی که فرصت آن مدتهاست فرا رسیده جامه تحقیق می پوشاند. بهبهانی ناکارایی تقسیم بندیهای مفهومی و لغوی چون سنتی - پس - ایرانی و متجدد - پس - فرنگی را به اثبات می رساند. او جنبه هایی از سنت یکسره کهن را با نگاه ویژه متجدد خود در می آمیزد. استادی او در غزل سنتی به نحوه حیرت آوری غیر سنتی است. غیر سنتی بودن غزلهای او صرفاً به لحاظ محتوای آنها و یا به خاطر پرچیدن گردونه مرد به عنوان ناظر و شاعر و عاشق نیست بلکه در عین حال به این خاطر است که او توانسته شکل محبوب و آشنایی را که بسیاری کهنه و پوسیده و حتی مرده می پنداشتند عملاً احیا کند و به آن حیاتی تازه بخشد. بهبهانی غزل را از مدار شعر کهن به گستره شعر امروز رهنمون می شود و آنرا جزء مهمی از پیکره اصلی و اصیل ادبیات معاصر فارسی می کند.

غزل را از دو دیدگاه متفاوت ولی بهم پیوسته می توان بررسی کرد: قالب و محتوا. در ادبیات کهن ایران این دو مفهوم با هم به کار می آیند و مکمل یکدیگرند. حاصل آنکه قالب سنتی غزل همراه با محتوای آن تعریفی واحد را می پذیرد و می پذیراند. یعنی غزل، در این چارچوب، شعری است کوتاه (معمولاً بین هفت تا دوازده بیت) که وزن و قافیه ای مشخص دارد و محتوایی غنایی، از لحاظ

رشته واژه، غزل به شعر عاشقانه کوتاهی گفته می شود که مردی برای زنی نوشته باشد. غزلیل یا غزلسرا به معنای مردی است که به زنان عشق می ورزد. دهخدا غزل را «کلام موزون و مقفی در معاشقه و وصف حال زنان»^{۲۰} می داند و دکتر سیروس شمیسا در کتاب سیر غزل در شعر فارسی غزل را «سخن گفتن با زنان و عشقبازی و حکایت کردن از جوانی و محبت ورزیدن و وصف زنان» معنی می کند.^{۲۱} لغتنامه های فارسی اغلب همین معنا را برای غزل تأیید می کنند. یعنی، به عبارت دیگر، بستن مردان غزل می سرودند و زنان به آن گوش فرا می دادند، موضوع عشق و دل بستگی و ملهم احساسات عاشقانه می شدند.

البته هر چند در «زنان» بودن معشوق غزل سنتی شکی نیست ولی در زن بودنش تردید فراوان است. یعنی تا به امروز در مورد جنسیت معشوق در غزل غزلسرایان ما بحث و اختلاف نظر فراوان وجود دارد. بافت زبان فارسی هم به تشخیص این هویت معنایی کمک چندانی نمی کند. ضمائر فارسی برخلاف مثلاً فرانسه، انگلیسی و اسپانیولی مذکر و مؤنث را از هم تمیز نمی دهند و افعال فارسی نیز برخلاف مثلاً عربی بین زن و مرد اختلافی نمی گذارند. کلماتی همچون دوست، یار، دلبر، صنم و غیره به معشوق مذکر و مؤنث به طور یکسان اطلاق می شوند. شیوه توصیف دلدار هم در کل ابهام انگیز است. یعنی از سویی ویژگیهای او دهانی چون پسته، لبانی چون عناب، دماغی چون فندق، سینه هایی چون انار یا لیمو، گونه هایی به سرخی سیب، پوستی چون هلو و چشمانی چون بادام است. از سوی دیگر این «ضعیفه» که خواننده را بی اختیار به یاد میوه فروش سیار سرگذر می اندازد تبدیل به معشوقی خونخوار، ستمگر و غارتگر می شود که عهد شکنی و عریده جویی پیشه اوست و میدان جنگ جای او. و البته در توصیفش از اصطلاحات رزمی هم استفاده می شود. ابروانی مانند کمان دارد، زلفی چون کمند، موگانی بسان خنجر و نگاهی چونان تیر. بی سبب نیست که دهخدا معتقد است که: «در هر خانه ای غلام ترك وجود داشت و آنان در خلوت و جلوت شريك صحبت بودند. اکثر شعرا شیفته و دلباخته همین غلامان بودند و در اشعار عشقی آنان را توصیف می کردند.»^{۲۲}

به هر سبب، دنباله بحث جالب و به ظاهر لاینحل جنسیت معشوق غزل را و

۲۰. علی اکبر دهخدا، لغت نامه (تهران: دانشگاه، ۱۳۴۵)، ج ۲۷، ص ۲۰۸.

۲۱. سیروس شمیسا، سیر غزل در شعر فارسی (تهران: فردوس، ۱۳۶۹)، ص ۱۱.

۲۲. دهخدا، لغت نامه، ج ۲۷، ص ۲۰۸.

اینکه آیا زن است یا غلام ترکی که نقش زن را بازی می کند، به فرصتی دیگر واگذاریم و در اینجا سخن را با این نکته دنبال کنیم که سیمین بهبهانی این نظام کهن غزل را دگرگون می کند. البته زنان دیگری قبل از او غزل سروده اند، ولی به گمان من، او اولین شاعر زنی است که در راه ایجاد تحولی اساسی در قالب و طرز و مفهوم غزل گام برداشته و توفیق شایان توجهی نیز نصیبش شده است.^{۲۳}

در غزلهای عاشقانه بهبهانی مردان موضوع عشق اند، کشف حجاب می کنند، از محبس تنگ «مردانگی» می رهند، ملهم می شوند و نه الهام گیرنده، مشهود می شوند و نه شاهد، منظور می شوند و نه ناظر، معشوق می شوند و نه عاشق، مردان که طی قرون همچون بلبل شیدا با گل عشق می ورزیدند و نوای پرراز و نیازشان به ناچار با سکوتی محض مواجه می شد پاسخی در غزل يك زن درمی یابند و محبوب غزل می شوند.

مردان ایرانی از دیدن تصویر خود در آئینه ادبیات زنانه چندان بهره ای نبرده اند. آئینه ها عمدتاً در اختیار خودشان بوده است. منبر و قلم و قلم مو و دوربین را در انحصار خود داشتند و کمتر شاهد بازتاب خود در نگاه زن بودند. آنها محبوس در عقاید قالبی فرهنگی دربارهٔ مردانگی بودند، اگر هم به ندرت جایی در نوشته زنان می یافتند تصویرشان از هر گونه رنگ و سلیقه جنسی خالی بود. به عنوان مثال تنها مردی که در دیوان پروین اعتصامی حضوری فردی دارد پدر اوست که در رثایش پروین شعری نوشته است.

در اشعار سیمین بهبهانی سرانجام حجاب رمز و راز از گرد مردان در غزل برگرفته می شود. مرد حضوری جسمانی پیدا می کند و از ویژگی فردی برخوردار می شود. او دیگر صرفاً يك شخصیت خیالی، يك رؤیا، یا يك شاهزاده ذهنی نیست. موجودی است که ناظر مطلوب بودن خود است. مورد انتخاب قرار گرفته و شاهد شور و طلب زنانه است.

۲۳. در کتاب *سفینه ای از غزل زنان*، معین الدین محرابی می نویسد: «از آنجایی که تاکنون تذکره ها و سفینه های شعری کمتر و به ندرت از زنان شاعره و اشعار آنان یاد نموده اند، و نیز از آنجایی که سواي چند تذکره مختصر و ناقصی که در خصوص زنان شاعره نوشته شده، تذکره دیگری در دست نیست، راقم این سطور بر آن گردید تا در این موضوع کتاب نسبتاً جامعی را ارائه نماید. بر این اساس و جهت نیل بدین هدف بود که کتابهای بسیاری مورد تدقیق و کنکاش قرار گرفت و از خلال آن نیز صدها شاعره ی پارسی گوی چهره نموده، مکشوف گردید». معین الدین محرابی، *سفینه ای از غزل زنان* (کلن - آلمان غربی: نشر روش، ۱۳۶۸)، «پیشگفتار».